

میکرد که مرا منقلب کند. آنوقت بمن گفت: حاجی میگویند تو از روم آمده‌ای که مزار بهاء الدین و سایر مقدسین ما را زیارت کنی؟ همانطوری که درین گونه موارد معمول است گفتم: بلی «تخسیر<sup>۱</sup>» (آقا) ولی درعین حال برای مشاهده «جمال مبارک» هم آمده‌ام. گفت خیلی عجیب است آیا دلیل دیگری برای طی راه به این درازی نداشتی؟

ابداً «تخسیر» و هیچ جای تعجب نیست زیرا همیشه باشدت هر چه تمامتر آرزو داشتیم بخارای شریف و این سمرقند مسحور کننده را که شیخ جلال در باره اش تذکر داده است که «خاک مقدس آن را نه با پا بلکه با سر بپسندید» زیارت کنم. علاوه برین کار دیگری ندارم و الان مدتی است که مانند يك «جهان گشته» حقیقی (زائر دنیا) سرگردانم.

چه میگوئی ای لنگ جهان گشته... باز هم تکرار میکنم خیلی اسباب تعجب است!

قربانت<sup>۲</sup> شوم آقا مگر نه جداعالی پر افتخارت (که روحش قرین آرامش باد) هم همین نقص را داشت و معدلك مانع از آن نبود که «جهانگیر<sup>۳</sup>» (فاتح دنیا) باشد.

این جواب مورد پسند امیر واقع شد و فوراً راجع به این مسافرت و تأثیری که دیدن بخارا و سمرقند در من کرده است سؤالات متعدد بعمل آورد. مشاهداتم که دائماً با مثال‌های ایرانی و آیات قرآن آن را جلا میدادم او را بطرف من جلب میکرد زیرا خیلی اصرار داشت ملا (متبحر) جلوه کند. اتفاقاً زبان عربی را هم نسبتاً

۱- معنی صحیح تخسیر Takhsir آقا است و آن را در مورد اشخاص عادی هم و خطاب به یک نفر شاهزاده استعمال میکنند. ۲- اصطلاحی است برابر با «بختید» ۳- تیمور را که امیرهای فعلی بخارا من غیر مستقیم جداعالی خود میخوانند لنگ بوده و ازین جهت دشمنانش به او لقب «تیمور لنگ» (Tamerlan) یا تیمور چلاق داده‌اند.

خوب میدانست، امردادیک «سریائی» (لباس) و سی تنقه (۲۲ تا ۲۳ فرانک) بمن بدهند و در موقع اجازه مرخصی خواهش کرد او را در بخارا از نوملاقات کنم.

همینکه خلعت شاهانه بدستم رسید بعجله بر فقا ملحق شدم و همه از اینکه بختم یار بوده خوشحال شدند و بمن اطلاع دادند (و هیچ بعید نیست) که گزارش رحمت بی راجع بمن دوپهلوی و مبهم بوده است و ازین جهت شاهزاده را دچار سوءظن کرده است. فقط ثبات و شاید گستاخی و همچنین طلاق لسانم باعث شد که گلیم خود را از آب بیرون بکشم. ضرب المثل لاتینی میگوید: سخن گفتن<sup>۱</sup> بچند زبان برابر با توانائی چند مرد است. و من هرگز معنی آنرا تا این اندازه نافذ ندیده بودم.

پس از این ملاقات دوستانم چنین مصلحت دیدند که بعجله از سمرقند خارج شده هیچ جا حتی در «کاری» هم توقف ننمایم و هر چه زودتر خود را با نظرف جیحون رسانیده در میان تر کمپهای «ارزازی» که بمهمان نوازی معروفند منتظر رسیدن قافله هرات بشوم.

ساعت جدائی فرارسیده بود و برای بیان تأثیرات این لحظه دلخراش واقعاً کلمات لازم را نمیتوانم پیدا کنم. وداع ما از هر دو طرف يك اندازه غم انگیز بود. مدت شش ماه در کلیه مخاطرات و محرومیتها و نگرانیها شریک بودیم و یکجور زندگی میکردیم مخصوصاً اشتراك در ترس و رنج که بیش از سعادت و عیاشی انسان را بهم نزدیک میکند باعث جوشش ما شده بود. همچنین تمام اختلافات سنی و نژادی و موقعیت اجتماعی از میان ما بر خاسته بود و همه با چنان صمیمیتی یکدیگر نگاه میکردیم که گوئی از يك خانواده میباشیم. حال یکمرتبه از هم جدا شدن و دیگر امید دیدار هم را نداشتن آیا با مرگ و یا تقریباً چیزی برابر آن مساوی نبود؟ در مورد شخص من باید رنج و المی را هم که از ندامت و پشیمانی حاصل میشود اضافه کرد.

۱- این قسمت در متن به لاتین نوشته شده است. Quot linguas cales, tot homines vales.

این فکر که اجازه نداشتیم سر تغییر شکل خود را باین اشخاص فداکار و باوفا که در دنیا بهترین دوستانم محسوب میشدند، فاش سازم مرا بیش از هر چیز آزار میداد و بدتر از همه اینکه مجبور بودم این مردمانی را که حق حیات بگردنم داشتند فریب بدهم. خیلی دلم میخواست وسیله‌ای بیابم که ازین امر واجب شانه خالی کنم مثلاً رازداری آنها را بمورد آزمایش در آورم، ولی تعصب مذهبی که اروپای متمدن هم از آن برکنار نیست در میان شرقیها مخصوصاً پیروان اسلام اثر وحشتناکی دارد.

اقرار بیک گناه<sup>۱</sup> اصلی از نظر قوانین اسلامی شاید فوراً رسته دوستی ما را از هم پاره نمیکرد ولی حاجی صالح باین مؤمنی و این همه پابند معتقدات مذهبی را چگونگی میشد تا این حد دچار یأس و حرمان نمود! مسلماً باید او را از چنین غصه شدیدی و خود را از ملامت و حق ناشناسی برکنار نگاه داشت. بعلاوه از آشفته کردن افکار خوش او چه سودی حاصل میشد، راستی که من در خود همچو جرأتی سراغ نداشتم.

پس از آنکه هر یک از آنها با گرمی فوق العاده سفارش مرابعنوان برادر یا پسر یا عزیزترین دوست خود بیعضی از زوار همسفر مکه نمودند آنوقت پس از غروب آفتاب تادروازه شهر مرا همراهی کردند. ارا به هائی که همراهان جدید برای رفتن به «کارشی» کرایه کرده بودند در آنجا انتظار ما را میکشید. موقعی که برای سوار شدن آن وسیله نقلیه خشن با کراه از آغوش آنها بیرون می‌آمدم مانند بیچه گریه میکردم. دوستان هم مثل من میگریستند و مدتی آنها را میدیدم (یعنی الان هم مثل اینست که دارم می‌بینم) که دستها را بسوی آسمان بلند کرده برای این مسافرت دور و دراز من بدر گاه خداوند دعای خیر مینمودند. مکرر برگشتم و آنها را نگاه کردم تا اینکه همه از نظر ناپدید شدند. آنوقت یکم تبه بخود آمده دیدم فقط کنبه‌های سمرقند در زیر اولین اشعه کم نور ماه از درویدیداست.

۱- یک نفر مرتد (از دین برگشته) بموجب آن قوانین محکوم است به سنگسار شدن تا آنکه بمیرد.

### فصل دوازدهم

همراهان جدید من - از سمرقند تا کارشی - چاههای صحرا - زن فروشی - چاقوسازی کارشی - نصایح بک میزبان مطلع - من کاسب می‌شوم آب انبار مهمان نواز - دختر جوان چادر نشین - سرگذشت من در قرقي - گردش نزد کمنها - مهمان نوازی تانار - خرابه‌های بلخ - قاجاق بردگان - واقعه حزن آور - اندخوی و خربوزه‌ها و شترهایش - خاطرات «مور گرفت» - رشوه خواری وزیر - راه میمنه .

کمکی تو نخواهد رسید مادام که در اطراف «باکتر» بمالی.

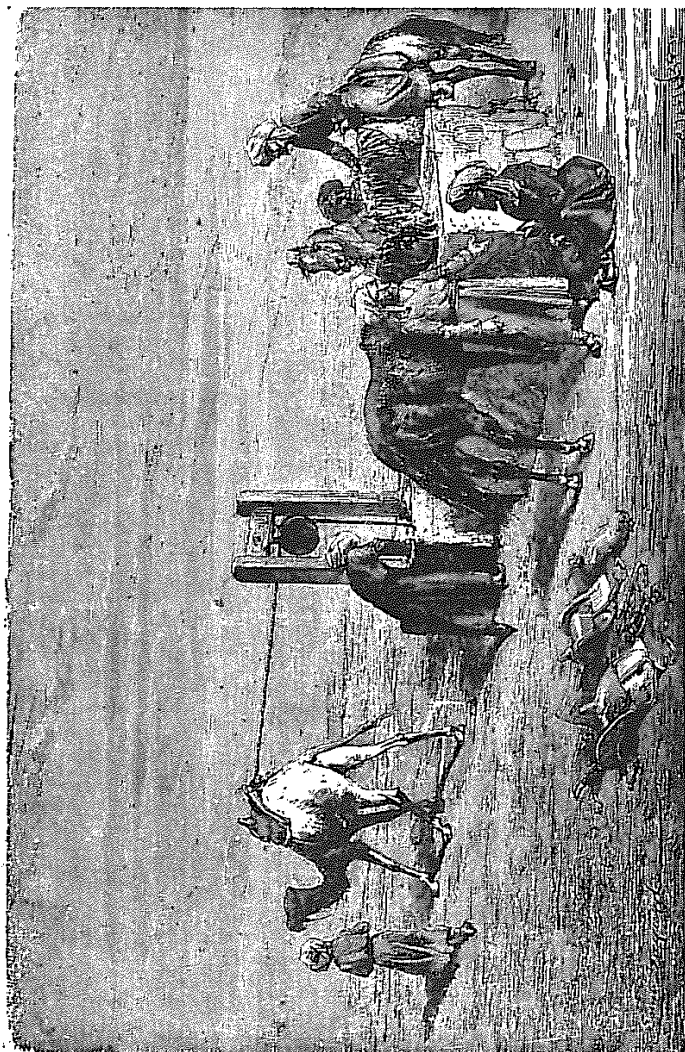
(Q. Curt II Ruffi - lib. V و C. 8.)

همراهان جدید من که از خانان خقند می‌آمدند اهل «مرگولان» و «اوش» و «نمنگان» بودند. از شرح مفصل احوال آنها صرف نظر میکنیم زیرا بی‌بچوجه ارجح و قرب رفقای سابق را در نظر من نداشتند و بعلاوه قرار نبود مدت زیادی باهم باشیم. فقط یک نفر بلد اهل «قونگرات» را از میان آنها انتخاب کرده با او طرح آشنائی ریختم. او بما ملحق شده خیال مسافرت از سمرقند را داشت و حاضر بود تا مکه هم با من همراهی کند.

خلق و خویش ملایم و باندازه خود من فقیر بود و به برتری فضل و تبحر من احترام میگذاشت و حاضر بود خدعایم را بعهده گیرد.

برای رفتن از سمرقند به «کارشی» سه راه موجود است. اولی که از همه طولانی

تراست منحنی بزرگی را تشکیل می‌دهد که از «شهر سبز» عبور می‌کند. دومی از «جام» میگذرد و طول آن بیش از پانزده میل نیست ولی مسیر آن از سرزمین ناهموار و پراز سنگی است که برای عبور و سائط نقلیه سنگین معمول اینجا اگر غیر ممکن نباشد لافل بسیار دشوار بنظر میرسد. و آخری از راه صحراست که منتهای هجده میل طول آن است. علی‌ای حال در موقع شروع به حرکت بایستی تا ارتفاعی که اول دفعه سمرقند از آنجا دیده شد، از راه بخارا عبور کرد. از آنجا به سمت حب متمایل شده از میان دو قریه سرسبز حاصل خیز گذشتیم و سه میل آنطرف تر در کاروانسرای (رباط حوض) پیاده شدیم. راه در اینجا دوشعبه شده، دست چپی به «جام» و دست راستی به صحرا منتهی می‌گردد و ما راه اخیر را پیش گرفتیم. با مقایسه با جاهای خلوت دیگری که قبلاً از آن عبور کرده بودیم اینجا هم با زمینهایی شروع میشد که لم یزرع و بایر افتاده بود. بواسطه وجود چاههای متعددی که آبشان تا حدی قابل آشامیدن است چوپانها از هر طرف کله خود را به اینجا می‌آورند و از يك ها دائماً چادرهای خود را اطراف آنها برپا می‌سازند. این چاهها غالباً بسیار عمیق هستند و بلافاصله نزدیک هر کدام يك مخزن مربع از سنگ یا چوب قرار دارد که آب در آن ذخیره شده بمصرف شرب احشام میرسد. چون سطرها خیلی کوچک هستند و مداومت در استخراج آب چوپانها را بتدریج خسته می‌کند لذا غالباً از شتر و گاهی هم از الاغ کمک می‌گیرند. باین ترتیب که يك سرطاب را به زمین می‌بندند و هر دفعه که حیوان بقدر کافی دور می‌شود سطل هم از چاه بیرون می‌آید. منظره این ادوات ابتدائی و گله‌هایی که برای آشامیدن آب می‌آیند و چوپانها که با جدیت مشغول کار هستند و هر لحظه بر تعدادشان افزوده میشود، نمیدانید باین سکوتی که قبل از فرا رسیدن شب در همه جا حکمفرماست چه جنبه شاعرانه‌ای می‌دهند! و همیشه این قسمت از صحرا بنظر من شبیه به «پوشتهای»<sup>۱</sup> (یادسته‌های



يك پناه در صحرا (بن سمرقند و کارنی)

چوبی که بمواد قابل اشتعال آغشته باشند) مجاز خودمان می آمد .

در نتیجه سختگیری که پلیس به امرامیر بخارا بخرج می دهد جاده ها بقدری امن است که کوچکترین کاروان وحتى مسافرین نكوتنها هم از وسط صحرا صحیح وسالم عبور می کنند. روز دوم ترديك یکی ازین چاهها که شرح دادم به قافله ای برخوردیم که از «کارشی» می آمد . درین مسافرین زن جوانی بود که از طرف شوهر خود به طرز خائنانه ای بيك نفر تاجيك مسن بمبلغ ناقابلی یعنی سی تیلای فروخته شده بود . این نیرنگ ظالمانه را تازه در وسط صحرا باو برز داده بودند که دیگر فکر فرار راهم نتواند بکند . بهمین دلیل آن بدبخت در حالی که گریه میکرد و فریاد می کشید وموهای خود را میکند مانند يك دیوانه خود را بی پای من انداخت وهق هق کنان گفت : «حاجیم» (حاجی من) از تو که کتاب خوانده ای می پرسم آیا یکنفر مسلمان می تواند زن خود را که از او اولاد هم دارد بمعرض فروش در آورده؟ من فوراً جواب دادم : این از معاصی کبیره است. ولی مرد تاجيك به این فتوای من فقط خنده ای تحویل داد زیرا با احتمال قوی قبلا با «قاضی کلان» (عالیترین قضاة) کارشی توافق حاصل کرده بود و میدانست آن قرار داد ننگینش صورت قانونی دارد .

چون حرارت فوق العاده مانع از آن بود که در حرکت شتاب بخرج دهیم ناچار دوروز وسه شب طول کشید تا بمقصد رسیدیم. در جائیکه جاده سه راهی جدیدی تشکیل می دهد ، در میان جلگه، کارشی نمایان شد: راه دست راست بسمت «کنه قورگان» و دست چپی به رودخانه ای منتهی می شود که از طرف «شهر سبز» جاری وخیلی آن طرف تر از کارشی در شن فرومی رود . دومیل باقیمانده راه را از وسط مزارع پر نعمت و باغهای متعدد عبور کردیم. و چون دور شهر حصارى وجود ندارد لذا فقط در

موقع گذشتن از پل ها ملتفت شدیم که به داخل آن رسیده ایم .  
 کارشی ( نخشب سابق ) از حیث مساحت و اهمیت تجارتي دومین شهر خانات بخارا محسوب میشود و مرکب است از خود شهر و قلعه «قور کانیچه» این قلعه که در شمال غربی واقع است بهیچوجه ارزش جنگی ندارد . شهر با وضعیت فعلی و ده کاروانسرا و بازارهای پرامتعه اش ممکن است در آنیه از نظر عبور کالا بین بخارا و دولت پادشاهی کابل و ایالات هندوستان نقش اساسی و مهمی را بازی کنند مشروط بر آنکه اغتشاشات سیاسی مانع راه نباشد . جمعیت آن که تخمیناً بالغ بر ۲۵۰۰۰ نفر میشود قسمت عمده اش مرکب از ازبکهاست که خان بهترین جنگجویان خود را از میان آنها انتخاب میکند . بغیر از اینها عده ای تاجیک و هندی و افغان و یهودی هم دیده میشود . یهودیها که با تمام قوانین خانات مخالف هستند مجازند در داخل شهر حتی سوار بر اسب آمدوشد کنند . کارشی از لحاظ انواع کارخانه های چاقوسازی رتبه اول را حائز است فقط شهر «حصار» که بفاصله کمی از آن واقع شده است با این شهر سخت رقابت میکند . تیغه هایی که درین دوشهر ساخته میشوند تنها بمراکز تجارتي آسیای میانه صادر میشود بلکه بوسیله حاجیها به ایران و عربستان و ترکیه هم میرود و در آن نقاط قیمت آن سه تا چهارمقابل آنچه تمام شده است بالغ میگردد . نوع مخصوصی از آن هست که تیغه اش گلدار و دسته اش از طلا یا نقره قلمزده درست شده و حقیقتاً از حیث کار و دوام و ظرافت جنس دست عالیترین محصولات شفیله و بیرمنگام را از پشت بسته است .

یکی از سفارشنامه هایی که دوستانم به خانها و ملاهای مختلف بین راه نوشته بودند خطاب به «ایشان حسن» نامی بود که یکی از معتبرترین اشخاصی کارشی میباشد . او مرا به بهترین وجه پذیرائی کرد و چون قیمت کلیه چارپایان عموماً و الاغ خصوصاً خیلی پائین آمده بود پیشنهاد کرد که یکی ازین بادپاهای داراز گوش

را خریداری نمایم . همچنین مرا متقاعد نمود که مانند سایر حاجیها با مختصر وجهی که بر این باقی مانده است کالاهائی بخرم که فروشش سود حتمی داشته باشد . مانند چاقو و سوزن و ننج و بلور آلات و پارچه مخصوص کیسه های بخارائی و بالاخص نوعی عقیق «بدخشان» که درین جا با قیمت بسیار نازل بدست می آید . میگفت برای امثال ما زوار که مجبوریم از میان ایلات مسافرت کنیم تنها وسیله استفاده برای رفع احتیاجات ضروری همین است و بس زیرا بوسیله يك سوزن یا چند دانه شیشه ای «منجوق» ممکن است نان و خر بوزه يك روز تمام ما تأمین شود . با نگاه اول فهمیدیم که آن فرد نیکو طبیعت راست می گوید و همان روز با تفاق ملای «قونگرآت» قسمتی از خریدهای فوق را انجام دادم و در نتیجه خورجینم که تا نیمه از نسخ خطی انباشته شده بود بوسیله چاقو های مختلف و امثال آن لبریز شد . باین ترتیب در آن واحد هم عتیقه چی ، هم خورده فروش ، هم حاجی و هم ملا بودم . بغیر از اینها مشاغل فرعی دیگر هم از قبیل دعای خیر و «نفس» کردن و دادن تعویذ و طلسم و چیزهای شگفت دیگر داشتم .

واقعاً تضاد عجیبی است ! درست یکسال قبل ، در آن واحد چندین کار انجام می دادم در صورتی که حالا در پایتخت انگلستان بین چهار دیوار منزوی شده روزی هشت تا ده ساعت و قتم را با سایه کردن کاغذ می گذرانم . آنجا سروکارم با چادر نشینانی بود که ازین اشیاء شیشه ای همراه من ، درخشنده تر از همه و از تعویذها هر کدام حاشیه اش پهن تر و به رنگ ارغوانی بود ، انتخاب میکردند . اینجا سروکارم با ناشرین کتب و مردمی متکبر است که تقاضاهایشان بکلی با توقعات يك جوان آراسته تر کمن یا يك دختر سبزه «جمشیدی» تفاوت دارد .

بسیار تعجب کردم وقتی در کارشی به مؤسسه ای برای تفریح و تفرج عمومی برخوردیم که نظیر آن را به این بزرگی نه در بخارا نه در سمرقند و حتی در ایران

هم ندیده بودم و آن باغ وسیعی است که نام حقیر «قلندرخانه» (خانه گدایان) روی آن گذاشته اند. این باغ در کنار رودخانه واقع و علاوه بر چندین خیابان زیبا تعدادی باغچه‌های گلکاری هم دارد که با کمال دقت نگاهداری می‌شود. طبقه منور الفکر از دو ساعت بعد از ظهر تا مغرب در آنجا بالاجماع در تردد هستند. سماورها همه جا می‌جوشد و دوبا سه ردیف مشتری دور آن حلقه زده و برای کسی که در آسیای میانه مسافرت کرده است منظره‌ی چنین جمعیت شاد و خندان از نوادر محسوب می‌شود. وانگهی معروف است که اهالی کارشی از لحاظ ذوق و استعداد و ظرافت سلیقه و نشاط طبع و بذله گوئی در خانوات بخارا بمنزله شیراز بها<sup>۱</sup> میباشند.

پس از سه روز بسمت «قرقی» که بیش از چهارده میل فاصله ندارد حرکت کردیم فقط ملا اسحق (اسم جوانک قونگرانی) و دو نفر دیگر از حاجیها همراه من بودند. به فاصله کمی از کارشی در جاده منحصراً بفردی که دوشهر را بهم متصل میسازد، به ده معتبری بنام فیض آباد رسیدیم و نیمی از شب را در آب انبار خرابه‌ای بسر بردیم. این قسم ساختمان درین کشور فراوان و همه مربوط به زمان عبدالله خان میباشد. با وجود امنیتی که ظاهراً در همه جا حکمفرما بود معذک بما سپردند که پس از خارج شدن از کارشی مواظب خود باشیم زیرا تر کمتهائی در راه وجود داشتند که نمیشد زیاد به آنها اطمینان کرد بنا برین الاشها را در بیک گوشه خرابه جا دادیم و تا نزدیک نیمه شب روی خورجینها تمدد اعصاب نمودیم. پس از آن برای اینکه قبل از ظهر به منزل مورد نظر برسیم از نوب بحرکت درآمدیم. این منزل آب انبار «سنگ سوراخ» بود و خیلی زودتر از آنچه تصور میکردیم به آن رسیدیم.

وقتی از دور دیدیم چادرها و گله‌ها اطراف آن پراکنده هستند واقعا آثار رضایت کامل در چهره همه نمایان گردید زیرا دیگر یقین بود که دسترسی به آب

۱- اشاره به شهرتی است که اهالی شیراز در ایران دارند.

خواهیم داشت و این موضوع تاحال برای ما بسیار مشکوک بود. طاق آب انبار که بشکل گنبدی گرد میباشد با اینکه دوست سال پیش ساخته شده معیناً تاحال کاملاً سالم مانده است و زوایائی چند دارد که مسافر میتواند از سایه آن استفاده کند و چون در قسمت پائین دره واقع است در موقع بهار از آب برف و در بقیه فصول از آبهای اضافی باران پر میشود. درین موقع آب آن بیش از سه پا ارتفاع نداشت معذک دوست خانوار از بک متعلق بایل «قونگرانی» و «تایمن» دور آنرا گرفته بودند. احشام و بچه‌هاشان بحالت لخت مادرزاد درین آب قیمتی بازی میکردند و معلوم است طعم آب در نتیجه این شناوری بجه صورت در میآمد. مسافت بین این نقطه و «قرقی» بالغ بر شش میل است لذا برای مراعات حال چارپایان صلاح دانستیم این راه طولانی را شب هنگام بپیمائیم. بنا بر این تمام روز را بخواب اختصاص دادیم. ولی دختر کهای چادر نشین که بوجود اسبابهای شیشه‌ای مایه برده بودند مانع از استراحت ما گردیدند. از هر طرف هجوم آورده با تملق بسیار آن زینت آلات بدوی را با سهم وافر از شیر شتر یا مادبان که در ظرفهای چوبی، بشقاب و ظروف حجیم ریخته شده بود پیشنهاد معاوضه میکردند و یکساعت بعد از غروب آفتاب مجدداً براه افتادیم. شب نورانی و زیبائی بود ولی بیش از چهار فرسخ از نقطه حرکتمان دور نشده بودیم که همه مغلوب خواب گردیده پیاده شدیم و بدون اینکه افسار ما را رها کنیم بخواب عمیقی فرو رفتیم. چیزی نگذشت که سوارهائی از راه رسیده ما را بیدار و ازین بی احتیاطی ملامت کردند و بعجله و ادارمان ساختند که حرکت خود را ادامه دهیم. همه برخاستیم و در حالی که افتان و خیزان نیمی از راه را پیاده و نیمی را بر پشت الاغها طی میکردیم موقع طلوع آفتاب بجیحون رسیدیم. در هر دو ساحل شط دو برج و بارو پیدا است و آنکه بما نزدیکتر میباشد ساختمان محقر بی اهمیتی یش نیست. و آن دیگری در قله‌ای که شیب تندی دارد مشرف به «قرقی» بوده این شهر

سرحدی را محافظت میکند.

چیحون که از میان این دو بارو میگذرد تقریباً ده مقابل عرض «دانوب» را بین «اوفن» و «پست» دارد و جریانش بسیار سریع و از میان آن تپه‌هائی از شن، جسته و گریخته سراز آب بدرآورده است. بدبختانه چون جریان آب مارا از نقطه‌ای که باید پیاده‌شویم قدری پائین‌تر برده بود سه ساعت طول کشید تا توانستیم از آب عبور کنیم. در مساعدترین موقع یعنی در ماههای تابستان عبور از شط لاقل دوساعت طول میکشد زیرا اگر هم مجال نباشد لاقل بسیار عجیب است که قایقران برای بیرون آوردن طراد که بخاک نشسته است اصلاً مجبور نشود خود را به آب بیندازد. خوشبختانه حرارت بشدت دفعه اولی که در «خانقا» میخواستیم از آب عبور کنیم نبود و بهمین جهت رنج و زحمت ماهم رو بهمرفته بپای آن موقع نمیرسید. قایقرانها خیلی ادب و انسانیت بخرج داده پولی از ما مطالبه نکردند، ولی هنوز با ساحل مقابل نگذاشته بودیم که «دیوان بیگی» (ناظر گدار) حکومت «قرقی» بتصور اینکه ما بردگان فراری هستیم و بزم رسیدن بکشور کافر کیش خود یعنی ایران مسافرت میکنیم مارا تحت توقیف در آورد و بداخل قلعه نزد حاکم برد که شخصاً توضیحات لازم را از ما بخواهد، تعجبی که بمن دست داد شایان توجه است زیرا رفقایی که از روی قیافه و لهجه و زبان باسانی میشد بی‌بهره‌شان برد ابداً و اهمه‌ای نداشتند و بلافاصله هم آزاد شدند ولی در مورد من کار باین سهولت خاتمه پذیر نبود. وهمینکه حس کردم مقصودشان ازین سختگیری‌ها این است که عنفاً الاغمر از چنگم بیرون بیاورند بشدت خشمگین شدم و تمام لهجه‌های معمولی ترکستان و زبانی را که در قسطنطنیه حرف میزنند یکی بعد از دیگری بکار بردم و گذرنامه خود را ارائه داده بشدت تهدیدشان کردم که موضوع را به بی (حکمران) گزارش دهند یا مرا نزد او هدایت کنند.

در ضمنی که آنها را بدین گونه مورد خطاب و عتاب قرار داده بودم: «تو بیچی باشی» (فرمانده تو بیخانه) قلعه را دیدم که اصلاً ایرانی و از بردگی بمقام فعلی رسیده بود چند کلمه بطور نجوی در گوش دریا بیگی گفت. و آنگاه مرا بکناری کشیده اظهار داشت که مسقط الرأسش تبریز است و چندین بار باستان بول رفته و کاملاً قادر میباشد اشخاصی را که از روم میآیند تشخیص بدهد. بنا بر این میتوانم کاملاً مطمئن باشم که بخود و اسبابهایم هیچگونه صدمه وارد نخواهد شد. و هر خارجی که ازینجا عبور میکند باید تحت آزمایش قرار گیرد زیرا از هر برده‌ای که آزاد شده است در موقع مراجعت درین نقطه دو «دو کا» مطالبه میشود و آنها غالباً برای اینکه از پرداخت این مبلغ شانه خالی کنند بانواع و اقسام تغییر شکل میدهند و غیره و غیره.

چیزی نگذشت مأمور مادونی که برای ارائه گذرنامه من نزد حکمران رفته بود مراجعت کرد و گذرنامه را بانضمام پنج «تنقه» (پانزده فرانک و هفتاد و پنج ساتیم) که «بی» بدون آنکه از کیسه فتوت او استمداد کرده باشم برایم فرستاده بود تسلیم کرد.

قلعه مرزی «قرقی» که از سمت هرات تاحدی کلید بخارا محسوب میشود استحقاق تشریح و تعریف مبسوط تری را دارد. بطوری که قبلاً تذکر دادم و نوع قلعه مستحکم برای حفاظت آن ساخته شده است. برج و بارویی که در ساحل راست شط قرار گرفته چندان مهم نیست و در مواقع صلح فقط چهار توپ و چند نفر سرباز در آن مأمور نگهبانی میباشد. قلعه اصلی که در ساحل چپ واقع شده است شامل قصری است که بر بلندی قرار گرفته و دارای سه محوطه میباشد و از منبع مطمئنی شنیدم که دوازده توپ آهنی و شش مفرغی در آن جا دارد و دیوارهایش که پنج پا قطر و دوازده پا ارتفاع دارد از گل ساخته شده و بقدر کافی محکم میباشد.

پس از آن خود شهر است که دور تا دور قلعه پراکنده شده و دارای صد و پنجاه

خانه و سه مسجد و یک بازار کوچک و یک کاروانسراست و دور آن را حصار نسبتاً معموری که خندق گودی هم بر آن مزید شده احاطه کرده است. اهالی آن از بک و تر کمن هستند که بعضی به تجارت مشغول اند و بقیه که قسمت اعظم را تشکیل می دهند بامر فلاحت می پردازند. نزدیک حصار شهر مقبره<sup>۱</sup> «امام قرقی» معروف، مؤلف تفسیرهای متعدد قد برافراشته است. استان قرقی در دوساحل جیحون تا آنجا که نهرهای منشعب از شط بیدان منتهی می شود یعنی تقریباً از اطراف «شرجوی» تا گذار حاجی صالح (که بغلط هجاصالو مینامند) امتداد دارد. اهالی این سرزمین تر کمنهای «ارزازی» هستند که خود را تاحدی خراج گزار امیر می دانند ولی مبلغی را که می پردازند فقط برای اینست که در مقابل تعدی سایر ایلات آنها را حفظ نمایند. در زمانهای سابق که توازن قوا طور دیگر بود حدود کشور پادشاه بخارا تا خیلی دورتر از جیحون یعنی در سرزمینهای دیگر بسط داشت. ولی در نتیجه فتوحات دوست محمدخان بیشتر آن از چنگ او بیرون آمد و تصور نمی کنم حالا در اینطرف شط باستثناء شرجوی و قرقی، چیز قابلی برای او باقی مانده باشد.

با کمال تأسف شنیدم ملازمان رئیس قافله هرات قبل از هشت تا ده روز وارد نخواهد شد. لذا مناسبتر دانستم این مدت را میان تر کمنها بگردم تا اینکه در قرقی بمانم. باتفاق ملا اسحق بدیدن ایلات «قرل ایاغ» و «حسن منقلی» رقیم زیرا آن ملاحائی که من و بعضی از رفقایم را در بخارا دیده بودند در میان آنها بسر میبردند. تر کمنهای «ارزازی» که در حدود دو قرن پیش «منقسلاق» را ترک گفتند باین دیار مهاجرت کرده اند و بیش از چهل سال نیست که بر تری امیر را قبول نموده اند، بتدریج تمام مشخصات نژادی خود را از یاد برده اند. صنعت چادر نشینی آنها به نیمه تقلیل و اکثرشان زراعت را پیشه خود ساخته اند و بقیه با آنکه صرفاً چوپان هستند اگر چه حالت توحش را رها کرده اند ولی فضیلت و تقوای بدوی و اجدادی خود را نیز از

دست داده اند. تمدن بخارا در ضمنی که اسلحه را از دست آنها گرفته صفات راستی جنگجوی آنها را هم از بین برده است. راست است که شمشیرشان بقرآن تبدیل شده ولی درستی آنها هم جای خود را بحیله و تزویر داده است. چون مهمان یکی از مهمترین «ایشانهای» این تر کمنها بودم صحنه هائی دیدم که هرگز از خاطر م محو نخواهد شد. «خلیفه نیاز» در آن واحد هم حقوق اختصاصی طبقاتی هم شهرت فضل و دانش و پرهیزکاری را از پدر خود بارث برده بود. تکیه ای داشت که عده ای از طلاب بروش بخارا در آن درس میخواندند. بعلاوه از مکه «اذن» گرفته بود تا اشعار مقدس «قصیده شریف» را بخواند. برای انجام این وظیفه اخیر فنجان پر آبی را جلوی خود میگذاشت و بعد از خواندن هر شعر آب دهان را در آن مینداخت و این معجون متبرک را بعنوان بهترین وسیله معالجه از راه مزایده بمعرض فروش در میآورد.

از تمام فضائل باستانی در میان تر کمنها فقط رسم مهمان نوازی بدون خدشه باقی مانده است. آنها از اینکه مهمان بکروز یا یکسال نزد آنها بماند هرگز خسته نمیشوند و باستثناء تاجیکها هیچیک از ایلات تر کستان این ضرب المثل زشت را که میگوید: «مهمان و ماهی بعد از سه روز تبدیل بزر می شود»<sup>۱</sup> نمیدانند.

خلیفه نیاز حاضر شد همراه خود به «مزار شریف» ببرد. این مکان به «ابۀ» خودش دو و بقرقی بیشتر از چهار یا پنج منزل فاصله نداشت و از بلخ<sup>۲</sup> هم چندان دور نبود. میگویند بقایای بیکر علی در مزار شریف بنخاک سپرده شده است و ازین جهت مؤمنین تر کستان با کمال میل بزیرت آن میآیند، مورخین اینطور نقل میکنند که مرقد معجز نشان «شاه مردان علی» (این اسم دیگری است که بمزار داده اند) در زمان سلطان سنجر بدین طریق کشف شد که چون سرزمین بلخ مستوراز خرابه بود تصور می کردند گنجهای از زمان «دیوها» در آن مدفون میباشد. لذا سلطان فوق الذکر شروع کرد بحفریات عمده و در یکی از آن موارد میز سنگی بسیار قشنگ و سفیدی از خاک بیرون آمد که کتیبه ذیل بر آن حک شده بود: «این

۱- اصل این ضرب المثل فرانسوی بوده است. Belkh-۲.



است مرقد علی پسر ابوطالب پهلوان شجاع و مونس پیغمبر. «  
تنها فایده‌ای که ازین گردش مقدس بردیم این بود که فهمیدیم خرابه‌های  
بلخ قدیم یا بقول شرقیها «مادرشهرها» در زمان خود پینچ فرسخ مساحت داشته است  
و حالا فقط از روی آنار چند تپه<sup>۱</sup> کوچک میتوان بمحل بلخ<sup>۱</sup> باستان پی برد و خرابه‌های  
جدید بغیر از مسجد نیمه مخروبه‌ای که آن زمانها توسط سلطان سنجر سلجوقی  
بناشده است هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد. در قرون وسطی حقیقتاً بلخ پایتخت  
تمدن اسلامی بوده و آنرا «قبة الاسلام» مینامیدند. قابل توجه اینک که آجرهای این  
مقابر بهمان اندازه و کیفیت آجرهایی است که در خرابه‌های محل یموت‌ها هنوز  
دیده میشود ولی هر چه تفحص کردم مختصرترین کتیبه خط میخی هم در آنجا  
نیافتم. بدون شك اگر عملیات حفاری درین نقطه تعقیب شود نتایج عجیبی دربر خواهد  
داشت. ولی فکرش را هم نباید کرد مگر آنکه فرمان قاطعی از طرف شاه صادر  
شود و الا دوسه هزار سرنیزه اروپائی هم دنبال آن باشد.

بلخ جدید که مرکز عمده قدرت افغان در ترکستان محسوب میشود در تحت  
تصرف «سردار» و عده تحت فرمان اوست ولی جز در فصل زمستان در آنجا توقف نمیکند  
زیرا همینکه بهار فرا میرسد حتی فقیرترین اشخاص هم بلخ را با آثار متعفن و آلوده  
و هوای مضرش ترك گفته به «مزار» میروند زیرا موقعیت آن مرتفعتر و آب و هوایش  
کمتر خفقان آور است. شهر اولی بعقر بهای سمی که در خرابه هایش بوفور پیدا  
میشود مشهور میباشد و برعکس دومی به «گل سرخ» های زیبای خود میباشد. این  
گل هاسر مقبره<sup>۲</sup> ادعائی علی میروید و برآستی من نظیر آنرا از حیث زیبایی رنگ و  
ملایمی بوندیده‌ام. خرافات پرستی این عقیده را بوجود آورده که این گلها را جز  
در زمین «مزار» جای دیگر نمیتوان کاشت. حقیقت این است که تاحال حتی در خود  
«مزار» هم هر چه این بوته‌ها را جابجا کرده‌اند نتیجه صحیحی نداده است.

۱- Bactres ۲- مرقد حقیقی حضرت علی علیه السلام در نجف است.

پس از مدتی تأخیر ملالت آور بالاخره شنیدیم که قافله هرات در شرف رسیدن  
است. بعجله بقرقی برگشتم و تصور میکردم دیگر مانعی برای ادامه مسافرت وجود  
ندارد که یکمرتبه مسئله باجی که بردگان آزاد شده باید بپردازند موضوع بحث  
قرار گرفت و مسافرت مارا بتعویق انداخت.

قافله ملازمان عبارت از چهل نفر از کسانی بود که بعضی از هرات و بقیه اهل  
ایران بودند و در تحت حمایت او به او وطن خود مراجعت میکردند. این بخت برگشتگان  
مجبور بودند پول بسیار بدهند زیرا در معرض این مخاطره قرار داشتند که از نو  
گرفتار شوند و دومرتبه بمعرض فروش درآیند. باینکه ملازمان در میان همه  
افسران سرحدی سرشناس بود معذک عبور و سخت مورد مباحثه قرار داشت. و این  
بحث بیشتر راجع بتعداد بردگانی بود که باج آنها تعلق میگرفت تا بمبلغ خود  
باج. زیرا مبلغ کاملاً معین بود ولی عده اسراء را امکان داشت کم و زیاد قلمداد  
کرد و هر قدر او اصرار در کم کردن آنها داشت همان اندازه مأمورین مالیات سعی  
داشتند رقم را بالا ببرند. هر مسافری که هویتش کاملاً روشن نباشد ابتدا در صرف  
بردگان قرار گرفته و بلافاصله تسلیم مقامات صلاحیت دار میشود و سپس چون  
هر کدام سعی دارند معافیت خود را با حسن نیتی که کم و بیش مورد تردید است بثبوت  
برسانند لذا داد و فریاد و نزاع و جنجال بی پایانی برپا میشود. ولی بالاخره راه حل  
تمام این مشکلات را از کاروانباشی میخواهند و او از میان پنجاه یا صد مسافری که  
تحت هدایت خود دارد عده‌ای را که از حیث قیافه و زبان و سایر مشخصات تردیدی  
در هویتشان نباشد بعنوان برده آزاد شده معرفی مینماید. بطور کلی سوغظن متوجه  
اشخاص و لگردی میشود که نمیتوانند دلیل موجهی برای مسافرت خود اقامه کنند  
و چون غالب اینها هم عنوان حاجی روی خود میگذارند سیاست «زمان»  
اینطور اقتضا می کند که حتی المقدور عده زیادی از زوار حقیقی را  
در بخارا جمع کند تا بتواند بردگان آزاد شده را که احتیاج به ظاهر ساختگی

دارند نیز درصوف آن‌ها جا بزند .

بازرسی بسته‌های کالا و اشخاص و شترها و اسب‌ها و خرها يك روز تمام وقت ما را گرفت . بالاخره قافله بحرکت درآمد و يك نفر افسر كمرك آن را مشایعت میکرد که مبادا مسافرینی بطور قاچاق از بیراهه خودرا به کاروان ملحق سازند . وقتی از منطقه مسکونی که سرحد بخارا محسوب میشود خارج شدیم آن افسر مراجعت کرد و ما در صحرا براه خود ادامه دادیم و قرار بود در روز بعد به خانات «اندخوی» برسیم.

در آن شب آرام که الاغ من با بار سنگینش پهلوی من آهسته بورتمه میرفت باشادی عاری از غلو و غش فکر میکردم که بالاخره ازین کشور بخارای وحشتناک صحیح و سالم خارج شده و به مغرب زمین عزیز که امید دیدارش را هرگز نداشتم برمیگردم : مسلماً نتایجی که ازین سفر عایدم شد شاید کاملاً مطابق انتظار نباشد ولی در عوض ثروتی باخود به همراه آورده‌ام که بر همه چیز رجحان دارد و آن عبارت است از جان خودم که سخت بخاطر افتاده بود و اکنون برایم باقی مانده است. حال امیدوارم از نوایران را که مافوق تمام آرزوهایم میباشد ، ببینم و این امید یکنوع حالت جذبۀ خوشی درمن ایجاد میکند. قافلۀ ما که مرکب از چهارصد شتر و یکصد و نود الاغ و عده کمی اسب بود ، در يك خط طولانی گسترش یافته حرکت میکرد . تمام شب را در راه بودیم و روز بعد صبح زود به منزل «زید» که عبارت از چند چاه آب غیر سالم میباشد و شش میل دورتر از «قرقی» احداث شده است رسیدیم . از آن بیعد احساس کردم که اغلب اعضاء دیگر قافله هم مانند من باشند هر چند تماماً تر انتظار رسیدن به سرحدات جنوبی آسیای میانه را میکشند. اینها بیشتر از برده‌هایی تشکیل میشدند که مخصوصاً از روی نقشۀ قبلی با حاجیها مخلوطشان کرده بودند و من صحنه‌های رقت آوری از آنها مشاهده کردم . نزدیک من مرد مسنی که از پیری خم گشته و رئیس خانواده بود راه میرفت . او به بخارا رفته بود برای اینکه مدت اسارت

پسرسی و يك سالۀ خودرا باز خرید کند تا به این وسیله سرپرستی برای خانواده و شوهری برای عروس و پندری برای بچه‌های کوچک او دست و پا کرده باشد. فدیهای که پرداخته بود بالغ بر پنجاه دو کامیشد در صورتی که تمام دارائی آن مرد بیچاره ازین مبلغ تجاوز نمی‌کرد. بمن میگفت : چه اهمیت دارد ، انسان اگر عسای گدائی بدست بگیرد بهتر از آنست که پسرش در قید زنجیر باشد . او اهل خاف از شهر های ایران بود.

مرد دیگری که او هم اهل خاف بود پهلوی ما راه میرفت . قوه و بنیه‌اش دست نخورده بود ولی از شدت غم و غصه موهایش بی موقع سفید شده بود . هشت سال قبل تر کمناهن و خواهر و شش بچه‌اش را ربوده و یکسال تمام مناطق مختلف خیه و بخارا را از زیر پا گذرانده بود تا مگر بتواند نقطه‌ای را که بستگانش در آنجا در زیر بار فشار اسارت بسر می‌برند پیدا کند . پس از تفحصات طولانی بالاخره موفق شد بداند که خواهر و وزن و دو فرزند کوچکترش از فرط فلاکت و بی‌مواظبتی تلف شده اند و از آن چهار تائی که باقی مانده بود فقط توانسته بود مدت اسارت دو نفر را باز خرید کند زیرا آن دو تائی دیگر که بزرگتر بودند به حد بلوغ رسیده و قیمتی که برای آنها تقاضا میکردند از حدود استطاعت او خارج بود . قدری دورتر جوانکی که برای پرداخت فدیۀ مادر خود از هرات آمده بود در حرکت بود این زن که حالا پنجاه سال دارد در دو سال قبل در یکی از «الامان» ها با اتفاق شوهر و پسر ارشدش غافلگیر شده بود و اینها چون خواسته بودند مقاومت کنند هر دو بضر نیزه و شمشیر تر کمن ها از پا درآمدند خود او را هم با وارد آوردن صدمات طاقت فرسا تا بخارا کشانیده بمعرض فروش در آورده‌اند. خریدار که شانزده دو کا قیمت او را پرداخته بود این مطلب را که با پسر آن بیچاره سر و کار پیدا کرده بود بهانه کرده و توانست دو برابر آن مبلغ را بچنگ آورد و به این ترتیب برای بدست آوردن منافع نامشروع

رقیقترین احساساتی که طبیعت در نهاد بشر بود بعه گذارده یعنی محبت مادر و فرزند را مورد سوء استفاده قرار داده بود. در خاتمه درین تذکره غم‌انگیز شهداء نمیتوانم شرح حال یکی از اهالی طبس را که هشت سال قبل اسیر شده بود و دو سال بعد پدرش او را باز خرید کرده بود از قلم بیندازم. در موقع مراجعت بوطن سه فرسخ مانده به مسقط الرأس خود ناگهان مورد حمله قرار گرفته هر دو مجدداً بچنگک تر کمنها افتادند و آنهارا بینخارا برده بغلامی واداشتند حال که برای مرتبه دوم آزاد شده بودند از ترس اینکه مبادا باز هم موفق بدیدار آشیانه خویش نشوند برخود میلرزیدند.

برای چه خواننده را از ذکر این مظالم بیشمار پیش ازین خسته کنم؟ این چندمثل که زدم فقط زمینه مختصری بدست میدهد تا انسان بحقیقت این بلای وحشتناک پی ببرد که چندین قرن است این ممالکی که ما داریم الان از آن عبور میکنیم بخصوص ایالات شمال شرقی ایران را فاقد جمعیت میسازد. در حال حاضر تر کمنهای تکه اقلا پانزده هزار سوار راهزن با تجهیزات کامل و مسلح دارند که شبانه روز در تمام دوره زندگی کاری جز ترتیب نقشه برای ربودن و غافلگیر کردن اشخاص بطریقی که شرحش گذشت ندارند و از همین ارقام مختصر میتوان پی برد باینکه این غارتگران حریص چه خانه‌های ویران و چه دهاتی را با خاک یکسان کرده و چه خانواده‌هایی را ازین برده‌اند.

تزدیک ظهر از «زید» خارج شدیم. تمام زمینهای محل عبور ما عبارت از دشت بی و آب علفی است که فقط در گوشه و کنار آن نوعی از خارخسک یعنی علوفه مورد علاقه شترها میروید و بس و بسیار اسباب تعجب است که چگونه این حیوان تا آنجا که ما می‌بینیم بدون کوچکترین زحمت این خارهای پراز تیغ را که پرینه ترین دستها نمیتواند بدون احساس صدمه آن را لمس کند بازبان کنده

و باسانی میلعد.

کماکان بسمت جنوب غربی حرکت میکردیم. از دور چندین تر کمن از ایل «قارا» را که در کمن طعمه نشسته بودند، بمانشان دادند و اگر کوچکترین احتمال موفقیت برای خود سراغ داشتند حتماً بما حمله میکردند. شب هنگام پس از آنکه اردوی مادر جای خود برقرار شد این ماجراجوها از نوظاهر شدند و چنین وانمود کردند که میخواهند از دو نقطه باماتماس بگیرند ولی چند گلوله بجانب آنها را کردیم و تظاهرات خصمانه بهمین جا خاتمه پذیرفت. قافله مجدداً یکساعت بعد از طلوع آفتاب براه افتاد و ما که در تمام شب با احتیاط هر چه تمامتر حرکت میکردیم فردای آنروز بخرابه‌های «آندخوی» رسیدیم.

قافله در انتهای شهر قدیم تزدیک «چهارباغ خان» توقف کرد و فوراً مسافرینی که از حرص و طمع اهالی اطلاع داشتند برای برخوردار شدن از حمایت کاروانباشی دور او را گرفتند. شکی نبود که تصمیم داشتند اقلاً چند روز ما را نگاهدارند. قوانین گمرکی درینجا طوری تنظیم شده است که تأخیر را اجتناب ناپذیر می‌کند. از همه چیز گذشته خود خان یا وزیرش شخصاً ناظر اجرائیات هستند. معمولاً یکی ازین اشخاص عالی‌رتبه چه در موضوع اشخاصی که مشمول تعرفه میشوند (از قبیل بردگان آزاد شده) چه راجع بحیوانات بارکش و چه در خصوص بسته‌های کالا درخواستهای بسیار سنگینی میکند. ولی در ضمن راه مذاکره راهم باز میگذازد و چون کارها بانظر مستقیم او حل میشود لذا تعیین مبلغ مالیات تا اندازه‌ای بسته به مهارت کاروانباشی و مدت زمانی است که اوضاع و احوال و ضروریات مسافرت در اختیار او میگذازد. چون برای شنیدن این مذاکرات چندان تمایلی نداشتم لذا با حاجیهای دیگر بشهر رفته تادریزیر سایه خنک درختان یک مدرسه قدیمی برای خود پناهگاهی فراهم کنم. در ضمن میخواستم در بازارد کانی هم ترتیب دهم و از فروش بعضی اشیاء

کمی پول بدست آورده صرف تهیه آنوقت روزانه بکنم. لذا مجبور شدم مدتی در خرابه‌ها پرسه بزنم تا جای مناسبی برای منظور خود پیدا نمایم. بالاخره در حیاط مسجدی نزدیک اقامتگاه خان جائی بدست آورده مستقر شدم. بازار عبارت بود از چند نانوائی فلاکت بار و دویا سه مغازه برای فروش پارچه سفید و لباس دوخته. ورود ما بازار را کمی بهیجان آورد. زنها و بچه‌ها از صبح تا شب در مقابل دکان موقتی و خلق الساعه ما میایستادند ولی خرید و فروش نمیشد زیرا بجای پول انواع میوه و نان بماعرضه میکردند. و این طرز دادوستد در کشوری که پنجاه خر بوزه بیش از يك «تنقه» (۷۵ ساتیم) قیمت ندارد، برای ما حاصلی نداشت. بعلاوه این خر بوزه‌ها بخوبی آنچه در کنار جیحون خورده بودیم نبود. چیزی که مایه تعجب میباشدا اینست که چگونه این مقدار زیاد میوه و برنج گندم در زمینهایی مانند صحرا که منحصرأ توسط يك جو بیار کوچک و شور که از «میمنه» سرچشمه میگردد عمل میآید اهالی بومی بطعم زنده این آب عادت دارند ولی یکنفر خارجی مخصوصاً در تابستان ممکن نیست بتواند تحمل آنرا بنماید. و با اینکه مانند آب بخارا تولید گرم (رشته) نمیکند معذک اثرات نامطلوب دیگری بآن نسبت میدهند. و اگر بخواهیم مفاد این بیت فارسی را مدرک قرار دهیم آب و هوای آنهم نباید چندان تعریف داشته باشد. ترجمه متن آن بیت از بنقرار است: «آب اندخوی شور و شنهایش سوزان و مگسهایش سمی است. در آنجا حتی عقرب هم پیدا میشود. از تعریف همچو کشوری که مظهر شکنجه‌های جهنم است خودداری کنید».

با تمام این ناملایمات بیش از سی سال نمیگذرد که اندخوی شهری آباد و مرفقی بوده و معروف است که جمعیت آن بالغ بر پنجاه هزار نفر میشده و با ایران تجارت پوستهای زیبای بره سیاه داشته است که ما آنرا «آستراخان» میگوئیم و با پوستهای بخارا که رتبه اول را حائز است رقابت مینماید. شترهای اندخوی در

تمام تر کستان طالب بسیار دارد، بخصوص آن جنس مخصوصی که «نر» نامیده میشود و از پشم زیاد گردن و سینه و قدرت فوق العاده و ظرافت و قشنگی هیكل شناخته میشود. این نوع شتر بسیار نایاب شده است زیرا خود جمعیت محل نیز قسمتی از بین رفته‌اند و قسمتی هم مجبور بمهاجرت شده‌اند.

در اینجا ملا اسحق بك همولایتی داشت که از طبقه برجسته «امام»ها بشمار می‌آمد و چون همین شخص ما را مهمان کرده بود فرصت بدستم افتاد تا با برجستگان طبقه روحانیون آشنا بشوم. از هرج و مرجی که راجع بدستورهای شرع و مذهب در این شهر حکمفرماست بسیار تعجب کردم. قاضی کلان (قاضی عالی) که در خیوه و بخارا دارای نفوذ زیادی است در اینجا صورت يك دلک را دارد. تقریباً هر کس هر چه دلش خواست میکند و بالاترین جنایات با دادن هدایا جبران میشود بهمین جهت اهالی از بخارا مانند سرمشق عدالت و تقوی و عظمت دنیوی صحبت میکنند و آرزو دارند امیر منت نهاده آنها را بزیر فرمان خود خوانند. یکنفر از بك پیر بمن خاطر نشان کرد که فرنگی هم (انگلیسی) که خدا گناهانش را بیامرزد به مسلمانی وقواعدش ترجیح دارد و گفت یکنفر «حکیم باشی» را بخاطر میآورد که در زمان سلطنت امیر حیدر در خانه عمویش مرده بود. او جادوگر زبردست و حکیم قابلی بود و میتواند مطابق دلخواه صاحب ثروت شود. ولی با اینهمه مزایا بیپسوجه تکبر و افاده نداشت و حتی در مقابل زنهایم با کمال ملاحظه رفتار میکرد. من از هر طرف راجع بمرگ این مسافر تحقیقات بعمل آوردم و همه متفق الکلمه بودند که او از تب مرده است. ولی حقیقت مطلب این است که به احتمال قوی مرگ او در نتیجه مسمومیت اتفاق افتاده است<sup>۱</sup>.

۱ - موضوع مربوط به «مور کرفت» (Moorecroft) است که با دونفر از همراهانش موسوم به (Guthrie) و «نربک» (Trebeck) بطور اسرارآمیزی در کستان شش سال قبل از سفر بقیه در صفحه ۲۵۴

« اندخوی » فعلاً در حدود دوهزار خانه دارد که شهر واقعی را تشکیل میدهد و هشت هزار چادر، یا در همین حدود که بعضی در حومه نزدیک آن و بقیه در واحه‌های صحرا متفرق میباشد. جمعیت شهر را به پانزده هزار نفر تخمین میزنند. بیشتر آنها از ترکم‌نهای ایل « آل‌علی » میباشند که با ازبک‌تاجیک اختلاط پیدا کرده اند.

البته عده تاجیکها خیلی کمتر است. در زمان سابق اندخوی هم مانند « خوارزم » و « قوندوز » در بلخ خانان جداگانه‌ای تشکیل میداد ولی موقعیتش در سر شاهراه هرات باعث شده بود که بیش از کشورهای دیگر مورد حمله امراء بخارا و افغانستان قرار گیرد. تا سال ۱۸۴۰ سر نوشت خوبی داشت زیرا روابط خادم و مخدومی آنرا با بخارا متحد کرده بود ولی در آن موقع مجبور شد در مقابل سلاح بار محمدخان مقاومت کند و پس از یک محاصره چهار ماهه در نتیجه یک حمله شهر سقوط کرد و مورد غارت قرار گرفت و جز مقداری خرابه چیزی از آن باقی نماند.

بقیه از صفحه قبل

اول دکترولف به بخارا، یعنی در سال ۱۸۲۲ مفقودالاثر شده بودند. بطوریکه دکترولف در حکایات عجیبش شرح میدهد تاریخچه مختصر این سه بدبخت بقرار ذیل است: مسلماً مور گرفت جوان ممتازی بوده است. او از طرف دولت انگلیس مأمور شده بود اول به «لاداک» بعد به کابل و بخارا برای خرید اسب برود چون باتمام تشریفات مخصوص یک سفیر کبیر مسافرت میکرد لذا کوتری و تریک را هم که دو نفر تیب زاده انگلیسی و هندی بودند علاوه سی نفر سپاهی (سرباز هندی) و یک دسته موزیک کامل همراه برده بود و حتی یک اراده نوپ هم همراه داشت. هیچ چیز حکایت ازین نمیکرد که این مرد بخواهد نقشه‌های خود را مخفی نگاه بدارد او در تمام طول راه با دست باز خرج میکرد تا صحیح و سالم به بخارا برسد، در آن موقع حیدر شاه پدربادشاه فعلی در آنجا سلطنت میکرد. این شاهزاده با احترام زیاد او را بار داد ولی باترید اجازه داد که تا سمرقند هم پیش برود. آنوقت مور گرفت تویی را که همراه آورده بود به اعلیحضرت تقدیم کرد. کمی بعد به «آندخوی» (اندخوی) رفت و میگردند در آنجا کشته شد. آنچه مسلم میباشد این است که هیچکدام از آنها به هندوستان بازنگشتند زیرا کوتری و تریک هم در «موزور» کشته شدند. دکترولف میگوید: نفهمیدم چگونه «پرهوک» (Le père Huc) ممکن است در لهاسا (Lassa) پایتخت «تالی لاما» (Talli-Lama) شنیده باشد که مور گرفت در لاداک مرده است. سفرنامه وسرگذشت دکترولف صفحه ۳۴۸ (با داشت مترجم)

آن‌عه از اهالی که موفق به فرار نشده بودند غالباً بضرب شمشیر افغانها از ازپا درآمدند. غضنفرخان پادشاه فعلی از ترس اینکه مبادا بکلی محو شود خود را در آغوش فاتحین انداخت و در نتیجه دشمنان هول‌انگیزی مانند بخارا و میمنه برای خود فراهم کرد. در همان موقع که ما از خاک او عبور میکردیم دیدیم که اجباراً با سردار بلخ متحد شده است تا بر علیه همسایه خود یعنی پادشاه بی اهمیت میمنه بجنگد ولی برعکس هر دو متحد از پادشاه اخیر شکست خوردند.

درین ضمن در کارهای قافله هرج و مرج کامل مکتوم ما بود. وزیر که از غیبت خان میخواست سوء استفاده کرده جیب خود را پر کند مالیاتهای سنگینی اضافه بر مأخذ مطالبه میکرد و بهمین جهت میانهاش با کاروانباشی بهم خورده بود. کم کم کار از حرف به نزاع منجر شد و چون رویهمرفته اهالی نسبت به ما مساعد بودند افراد کاروان بهرنحوی بود سر و صورتی به اوضاع خود داده دل به دریا زدند و برای یک مقاومت جدی خود را آماده ساختند. خوشبختانه خان که نیات مسالمت آمیز داشت، در همین موقع که آتش جنگ داشت مشتعل میشد مراجعت کرد، و با تخفیف دادن نرخهای اجحاف آمیز وزیر، آتش نزاع را فرو نشاند و ما را مرخص نموده و قبل از اجازه مرخصی سفارش کرد خیلی مراعات احتیاط را بکنیم زیرا ترکم‌ها از اوضاع درهم و برهم عمومی استفاده کرده و همه جادار کمین غارت و چپاول نشسته‌اند ولی ماچندان نگران نشدیم زیرا کاروان در مدت توقف خود در چهار دیوار اندخوی دو برابر سابق اهمیت پیدا کرده بود و ما دیگر از حمله رازنان باکی نداشتیم. فوراً از اجازه مرخصی استفاده کرده همان شب در «یکه توت» که بیش از یک فرسخ از اندخوی فاصله نداشت اطراق کردیم. این محل را برای میعاد گاه انتخاب نمودیم و همان شب هم مجدداً از آنجا حرکت کردیم. منزل بعدی در کنار رودی که از سمت میمنه می‌آمد مقرر شده بود. بستر آن در بعضی نقاط بیش از آن که

انتظارش ميرفت گود بود و گياههاي انبوه فراواني آن را مسدود کرده بود. بيست و دوميل راهي که براي طی کردن فاصله بين اندخوی و ميمنه وجود دارد پيای شتر سه روز طول میکشد. ما تقريباً نلت اين راه را طی کرده بوديم و اگر مجبور نبوديم از نزديک خير آباد که قرار بود منزل دوم ما باشد، مخفيانه عبور کنيم بقیه راه را هم که چهارده ميل ميشد بهیچ مانعی بر نمیخوردیم. ولی در آنموقع خير آباد در دست افغانها بود و کار و انباشی حقا میترسيد به آن نزديک شود زیرا ميدانست حتی درموقع صلح هم اين نژاد طماع، ولو به بهانه دریافت حقوق کمر کی هم باشد ممکن نيست دست از چپاول بردارد. ديگر به آسانی ميتوان مجسم کرد که اگر قافله ای مانند قافله ما به جنگ مقامات نظامی آنجا میافتاد چه بر سرش میآمد.

دريين صفوف ما چند نفر از اهل خير آباد بودند که بمحض نزديک شدن به زادگاه خود خواستند از ما جدا شوند: ولی مجبورشان کردند در جای ديگر اين فکر را عملی کنند زیرا مطمئن بودند که ميخواهند افغانها را از وجود ما آگاه کنند تا هر چه داريم فوراً ضبط نمايند. با آنکه بارشترها بسيار سنگين بود معذک حرکت از نیمه شب تا صبح بدون انقطاع ادامه داشت. هر کدام از اين حيوانات بيچاره که زياد خسته شده بودند به عقب قافله اعزام گرديدند و فردای آن روز باشادی هر چه تمامتر و بدون برخورد با حادثه به خاک میمنه وارد شدیم. اين راه پيمائی اخير ما را به ستوه آورده بود نه تنها از اين جهت که دائماً در حال بیم و تشویش بسر ميبردیم بلکه از حيث مشکلات مادی هم که بايد بر طرف میساختيم سخت در زحمت بودیم. درنه میلی آن دخوی زمين بيش از بيش ناهموار و در نزديکی میمنه تبديل به کوه های واقعی ميشود. علاوه برين ناچار بوديم از يك قسمت کوچک از « باتلاق » ( اجتماع چندين باتلاق ) خطر ناک که با وجود حرارت فصل بازم فضاهای پر از گل آن را مستور کرده بود عبور کنيم، اين موضوع برای شترها و الاغها بسيار دشوار

بود. من سوار یکی از خرها شدم که ذات لجباز خود را کاملاً بروز داد بدین معنی که چون در هر قدم فرو ميرفت و زياد خسته شده بود تصميم گرفت پاهای کوچک خود را ديگر اصلاً از گل بيرون نياورد. حاجت به بيان نيست که چقدر زياد و التماس و زدن رکاب لازم شد تا او را مصمم کردم خودش و مرا از آن لجن چسبناک نجات بدهد. در پناه ديوار قلعه کوچکی موسوم به « عقاله » فاصله چهار فرسخ از میمنه اردوزديم. بشکرانه اين که قافله از اين همه خطرات سالم بدر رفته است کاروانباشی دو گوسفند در راه خدا به حاجیهای مانياز کرد و بعنوان شيخ الحاج مرا مأمور تقسيم آن نمود. در نتیجه تمام روز بجای نان کباب و گوشت خوردیم و شب هنگام دسته جمعی چند « تلقين » ( چاوشی ) خوانديم و من « ذکری » هم بر آن اضافه کردم بدین ترتيب که همه با تمام قوا دوهزار دفعه پشت سر هم ندای مقدس « ياهو ، ياحق » از سينه بر کشيدیم.

ازين منزل اخير ورود خود را به میمنه اطلاع داديم. نزديک عصر يك نفر افسر گمرک که از ازبکها و خیلی مؤدب بود، به سراغ ما آمد و گزارش لازم را تهيه کرد. موقع شب از نوحرکت کردیم و فردا صبح به میمنه وارد شدیم.

### فصل سیزدهم

میمنه - موقعیت سیاسی میمنه اهمیت آن - سیصدسرروی يك در -  
برخوردی که باید از آن اجتناب کرد - مرده یا زنده - سرگذشت  
شاهزاده میمنه - تجارت محلی - داستان چهار تبعیدی - حرکت  
بسمت هرات - اشکال تراشی کمر کی - دره خطرناک - يك حمام سرد -  
بالامرغاب - جمشیدینها ومهاجر نشان - محصولات طبیعی ناحیه - خرابه  
های مارچاه - دودر بند - هزاره ایها - يك کمر کچی افغان - آیا  
من درویش هستم - موانع در راه مبادله آزاد.

جنگجویان صحرائشین په های فیروزه  
و آنها ایکه در آن طرفی بر فهای جاویدان  
هندو کش ساکنند، در طوفان آزاد فله های  
آن بار آمده اند و قلعه آنها در صخره ها  
وارد و سگاه آنها در کف سیلابها قرار دارد.

(مور - پیامبر نقابدار . Moore - Veiled ProPhet)

قبل از ورود به میمنه اجازه میخواهم وضعیت سیاسی این کشور را شرح  
بدهم زیرا تنها باین وسیله میتوان به اهمیت نقشی که بعهدۀ این شهر واگذار شده  
است پی برد.

تمام سرزمینهای واقع در این طرف جیحون تا هند و کش<sup>۲</sup> و هرات مدت  
مدیدی بواسطۀ جنگ و نفاق دائمی تبدیل به ویرانه کامل شده بود. نه تنها دولت  
۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است. ۲- هندو کش سلسله جبالی است که در  
اتهای آن، در شیب شمالی جیحون سرچشمه میگیرد. در سمت جنوب رود «کونور» که بزرگترین  
شعبۀ رود کابل است آبهای اضافه آنها را بخود جلب میکند.

های کوچک همسایه مانند قندوز و خولوم و بلخ و آقچه و سرپل و شیبیرقان و اندخوی و بدخشان و میمنه بلکه امراء بخارا و کابل هم درین کشمکش ها داخل بودند. این دوشاهزاده اخیر از نظر فتوحات آتیۀ خود در حقیقت آتش نفاق رادامن میزدند. حتی چندین بار هم در مخاصمات بین الاثنین همسایه های ضعیف خود مداخله کردند. گاهی مقصودشان این بوده که یکی ازین شهرها را که اسم بردم فقط بسوی خود جلب کنند و گاهی هم نام استیلا بر آن می گذاشتند تا بطور مسلم آن را بکشور خود ملحق سازند. اگر عمقاً ملاحظه شود نزاع را دائماً این دو امیر رقیب برپانگاه میدارند و این نزاع به نفع آنها تمام میشود. تا اوائل این قرن بطور کلی نفوذ بخارا از بقیه بیشتر بود. ولی درین اواخر ایالات افغان «دورانی» و «صددوزی» و «بارقزی» کم کم جای آن را گرفته اند. و در همین اواخر دوست محمدخان موفق شد گاهی بزور و گاهی با حيله تمام این کشور های کوچک را که فهرست کردم با استثناء بدخشان و میمنه زیر پرچم اقتدار خود در آورد. او ازین کشورها ایالت ترکستان را تشکیل و بلخ را پایتخت آن قرارداد است. بطوریکه گفتم فرماندهی نظامی به یک نفر «سردار» سپرده شده است که در حدود ده هزار یعنی نصف «پالتان» (قوای منظم) و نصف دیگر قوای چریک بومی و سدا راده توپ صحرائی در تحت اختیار خود دارد. دوست محمد به بدخشان که منطقه کوهستانی فقیری است چندان علاقه نداشت و بهمین قانع بود که شاهزاده این سرزمین نسبت با اظهار انقیاد کند و خود را زیر دست او بداند. ولی راجع به میمنه اوضاع بر این منوال نبود.

این شهر در نیمه راه بخارا واقع گردیده است. مشاهده شد که چندین بار در مقابل محاصره دوست محمد خان و بار محمد خان ایستادگی بخرج داد. موقعی که دوست محمد خان در سال ۱۸۶۲ برای تنبیه خادم خود در هرات شمشیر از نیام کشید تمام آسیای میانه در معرض اشغال و تصرف قرار گرفت. ولی میمنه مقاومت کرد و

مانند همیشه تاج موفقیت و افتخار نصیبش گردید. از آن پس جرأت و جسارت از بکها که سکنه آن هستند ضرب المثل عموم گردید و بشدت غرور آنها هنگامی بخوبی میتوان پی برد که ادعا میکنند در میان تمام همسایگان تنها کسانی هستند که در مقابل تسلط افغانها سر تسلیم فرود نیاوردند و این در موقعی بود که رئیس کهن بار قزیها در هرات شکست خورده دنیا را بدرود گفته بود.

مرگ دوست محمدخان که از مهمترین وقایع آسیای میانه بشمار میرفت بعقیده عموم آنجا را بسوانح بزرگو و هرج و مرج سیاسی تهدید می کرد. امیر بخارا اول کسی بود که خواست ازین وضعیت جدید استفاده کند. با وجود طبیعت خسیسش که زبازد خاص و عام بود معذک ده هزار تیلا برای مدافعین جنگجوی دولت کوچک میمنه کمک فرستاد. پس از آن چنین توافق حاصل شد که امیر از جیحون گذشته قوای خود را به قوای متحدش ملحق سازد و با تفاق علیه دشمن مشترک یعنی افغانها حمله را آغاز نمایند. شاهزاده فعلی<sup>۱</sup> میمنه به پیروی از حدت جوانی خود در انتظار کمک موعود نشست و باقوائی که حاضر داشت نزاع را آغاز کرد. چندین موضع کوچک بدستش افتاد و پادگانهای آنجا را از دم شمشیر گذرانید و موفق شد تاجی مرکب از سیصد سرافغان که از موی بلندشان شناخته میشوند بالای دروازه قلعه خود بگذارد. در موقعی که ما نزد او اقامت داشتیم تدارکات جنگی با مقیاس بزرگتری تجدید میشد.

همینکه کاروان در خارج شهر توقف کرد خود را به تکیه «ایشان ایوب» نامی که حاجی صالح سفار شنامه هائی برای او داده بود منتقل کردم. از لحاظ ملاقاتی که واهمه اش را داشتم، و در صورت لزوم ممکن بود حمایت او بسیار مفید واقع شود، تا توانستم سعی کردم عالیتترین احساسات او را بسوی خود جلب کنم. همینقدر کافی

۱- سن او بیست و دو سال است.



بود که هویت من آشکار شود و آنوقت با لباس تبدلی که به تن داشتم بزرگترین مخاطرات ممکن بود برایم فراهم شود. شخصی که از او ملاحظه داشتم و میترسیدم مبادا سر راهم سبزشود ملائی بود بنام «خالمراد» که در قسطنطنیه با او روابط شخصی داشتم و مدت چهارماه درس ترکی جغتائی بمن داده بود. این ملای بسیار با استعداد و زیرک حتی در همان سواحل بوسفور هم حدس زده بود که من یکنفر افندی بی غل و غش نیستم. پس از آن وقتی فهمیدم که عزم بخارا را دارم پیشنهاد کرد تا راهنمای من بشود و در ضمن خاطر نشان ساخت که این وظیفه را برای یکنفر انگلیسی بنام ملایوسف<sup>۱</sup> هم انجام داده است، و چون دید راجع به این پیشنهاد چندان اظهار اشتیاقی نکردم بجانب مکه روان شد. میدانستم که از راه بمبئی و کراچی مراجعت خواهد کرد و میترسیدم مبادا از نو با او مواجه شوم زیرا با همه خوبیهای که با او کرده بودم احتمال داشت برای کوچکترین منافع خود بمن خیانت کند.

بواسطه اردو کشی افغانها هر گونه رابطه بین میمنه و بخارا قطع شده بود. بختم باری کرد که درین شهر اخیر بوسیله هیچ دشمنی غافلگیر نشده بودم ولی در میمنه انتظار چنین اقبالی را نداشتم و بهمین منظور برای اینکه مصونیت داشته باشم قبلاً در فکر مدافعی بودم که در موقع لزوم بتوانم از او استفاده نمایم. لذا سعی داشتم با «ایشان ایوب» که شخص متنفذ و محترمی بود، سازش کنم. پس از سه روز، وقتی خوب باهم محرم شدیم، مقتضی دانستم پیشدستی کرده جوایبی حال آن شخص بشوم. «ایشان» بالحن تعجب و با صدای بلند گفت: پس تو خالمراد را میشناسی! خدا رحمتش کند و عمر درازی هم نصیب ما گرداند! او سعادت مند بود که در مکه مرد و من از نظر دوستی صمیمانه‌ای که با او داشتم بچه‌هایش را نزد خود نگاهداری

۱ - دکتر یوسف ولف که خوانندگان چند مرتبه ذکرش را شنیده اند.

میکنم. و در حالیکه پسر بیچه هفت هشت ساله‌ای را بمن نشان میداد گفت: این یکی از پسرهای اوست... یک تسبیح بلور به آن بیچه دادم و سه فاتحه برای آمرزش روح آن مرحوم<sup>۱</sup> خواندم و تمام نگرانیهای اساسی من مانند سحر و جادو یکمرتبه باطل شد و از میان رفت.

از آن بیعددیگر سر کیف بودم و مغازه متحرکی در گوشه یکی از خیابانهای پر آمد و رفت دائر کردم ولی با کمال یأس میدیدم کالائی که برایم باقی مانده است با سرعت عجیبی تحلیل میرود. یکی از همراهان بمن گفت: حاجی رشید تو نصف بیشتر چاقو و سوزنها و دانه‌های شیشه‌ای خود را مصرف کرده و نیمه دیگر طولی نخواهد کشید که از بین خواهد رفت و الاغت هم بهمان سر نوشت دچار خواهد شد. آنوقت چه خواهی کرد؟ این مناظر تاریک که فرا رسیدن زمستان هم آن را تشدید میکرد به اندازه کافی اطمینان را از من سلب کرده بود بخصوص که از سر حدات ایران هم هنوز خیلی دور بودم و هر چه تلاش میکردم جبران کیسه خالی خود را بکنم بجائی نمیرسید و بعنوان تسلی با خود میگفتم: پناه بر خدا. یکنفر درویش یا یکنفر گدا هرگز از خانه یکنفر از یک دست خالی و باشکم گرسنه بیرون نمیاید و اگر فقط نان و میوه هم باشد به اندازه غذا خوردن به او میدهند و همچنین گاهگاه از یک قطعه لباس و ازده هم از او مضایقه نمیکنند و این مقدار باندازه ایست که از سر او آمده از پایش در برود.

پنهان نمیکنم که گاهی دچار بدبختیهای بسیار ظالمانه‌ای میشدم؛ ولی از یکطرف عادت و از طرف دیگر امید مراجعت به اروپا مانع از آن بود که زیر بار

۱- در مراجعت به تهران از دوستان اسمعیل افندی، که در آن موقع کاردار ترکیه در دربار ایران بود شنیدم که یک ماه قبل از ورود من ملائی را در شهر دیده بودند که از میمنه میآمد و نشانهایش جزء بجزء آن شخصی که او را در آن دنیا تصور میکردم مطابقت میکرد، او اعضاء سفارت از من صحبت کرده. گفته بود که بمن درس جغتائی داده است، بنابراین خالمراد هنوز زنده است و بعضی اتفاقات و تصادفات مخصوص از آن مانع شد که ما باهم تماس بگیریم.

خم بشوم بدون زحمت زيادروي زمين درهواي آزاد ميخوايدم و خيلي راضي بودم از اينكه ديگروا همه ندارم كه كسي سرضميرم رافاش سازد و بابتد ترين شكنجهها دست بگريبان شوم و بالاخره تلف كردم. از اين بيعد ديگر صورت يك نفر حاجي بخود گرفتني هيچ سوء ظني توليد نمي كرد.

خانات ميمنه صرف نظر از قسمتهای غير مسكون، هجده ميل عرض دريست ميل طول مساحت دارد و بغير از پاي تخت در حدود ده ولايت و همان اندازه دهات دارد كه مهمترين آنها «قيصر» و «خفير قاله» و «الوار» و «خوجه كندو» مي باشد. جمعيت آن كه قسمتي مقيم و قسمتي چادر نشين هستند در حدود صد هزار نفر بر آورد شده كه عمده آن از بك و از ايالات «مين» و «اچمايلي» و «داز» مي باشد، و توانائي آن را دارند كه پنج تاش هزار سوار مجهز و مسلح سرپا كنند. همانطور كه قبلا گفتم شجاعت آنها غير قابل ترديد است. سلطان فعلي ميمنه حسين خان پسر حكومت خان است كه به امر برادر از ديوار قلعه بزير افكنده شد. اين برادر قاتل كه عموي شاه فعلي است براي توجيه عمل خود گفته بود: او را كشتم تا پسرش كه لايقتر است بتواند زمام امور را بدست گيرد. ولي حقيقت مطلب از اين قرار است كه آن پسر هنوز كوچك بود و نميتوانست سلطنت كند. با اين توضيح به علت حقيقي آن قتل نفس به آساني ميتوان پي برد. اين عموي نمونه (يعني ميرزا يعقوب) در ظاهر فقط نقش يك وزير را بازی مي كند اما همه ميدانند كه حسين خان در معني آلت بي اراده اي در دست او بيش نيست. راست است كه در ميمنه از اين دو آقا آنكه جوان تر است محبوب تر است ولي ميرزا يعقوب حتي در اروپا هم مرد خوشكلي محسوب ميشود و همين كافي است كه از بكها او را بچشم يك جوان خود آرا نگاه بكنند. در عين حال از جوانمردی او هم تعريف می نمایند زیرا سخت گیری و شدت عمل او را در اجرای قوانین از یاد می برند. بموجب این قوانین خان حق دارد به بهانه نحیف مجازات رعایائی را که

استحقاق تنبيه بدني پيدا کرده اند بدنجارا اعزام كند و بمعرض فروش در آورده همه ماهه مرتباً چنين هئيتي به بازار برده فروشان اعزام ميشود و هيچكس هم تعجب نمي كند زيرا از قديم چنين مرسوم بوده است.

شهر ميمنه چون درميان ارتفاعات واقع است از فاصله كمتر از ربع فرسخ پيدانست. اين شهر بسيار بد ساخته شده و بدهم نگاهداري ميشود و هزاروپا صد خانه اي كه شهر را تشكيل مي دهد كلبه هائي بيش نيست كه از گل رس بنا شده است و بازارش هم كه آجري است، بنظرم در شرف انهدام آمد. از اين گذشته سه مسجد و دو مدرسه دارد كه مساجد آن كاهگلي و مدارس از سفال ساخته شده است. بغير از پنجاه خانوار يهودی بقيه از بك هائي هستند كه با تاجيك و هراتي و هندو و افغاني كمی مخلوط شده اند. تمامشان داراي حقوق متساوي مي باشند و اختلاف نژاد و مذهب در نزد آنها مفهومي ندارد. ميمنه بعنوان قلعه نظامي در آمد كه من انتظار آنرا نداشتم. از ديدن ديوار ساده اي كه بدور شهر كشيده شده و خندقهاي دور قلعه كه درمنتها اليه غربي واقع است بر من آشكار شد كه چگونه اين شهر توانسته بود در مقابل توپخانه افغان كه بر طبق سنن انگليسي عمل مي كرد، مقاومت نمايد و با تمام مساعي دوست محمد خان مقابله كند. باروها كه از گل ساخته شده، داراي دوازده پا ارتفاع و پنج پا عرض است و خندقها نه چندان وسيع و نه زياد عميق مي باشد. درست است كه خود قلعه روي يك بلندي شيب دار بنا شده ولي در جوار آن قلعه هاي مرتفع تري وجود دارد كه از بالای آنها يك اراده توپ به تنهائي ميتواند آنرا با خاك يكسان سازد. بنا برين قدرت حقيقي ميمنه را بايد در شجاعت مدافعينش جستجو كردند در عملياتي كه براي محافظت آن انجام شده است. در اولين نگاه انسان درك مي كند كه تمام اهالي جنگجوي اين شهر يك سره سواران ماهر و مصمم مي باشند و در حقيقت بغير از از بكهاي «شهر سبز» هيچ كس را ياراي برابري با آنها نيست اين اوضاع و احوال و وسائل جنگي بعلاوه

«تنگه مرغاب» (رودخانه) همیشه افغانها و هر قشون متجاوز دیگر را که قصد داشته باشد از سمت جنوب روبه جیحون پیش برود سخت بزحمت میندازد. قلاع قرقی مانع کوچکی پیش نیست که به آسانی میتوان بتصرف در آورد ولی هر کس بخواهد بخارا را فتح کند باید بدون تردید اول میمنه را از میان بردارد یا مطمئن شود که در آنجا با بر خورد خصمانه ای مواجه نخواهد شد.

کاروانبشی و تجار عمده قافله مادرین شهر از حیث اشکالات گمر کی معطلی نداشتند بلکه برای حساب و منافع شخصی از حرکت خودداری میکردند و میخواستند در دویاسه بازار مکاره اسب فروشی حضور بهم رسانند و از رقابت شدید از بکها و وتر کمنها که شغلشان پرورش این حیوان است استفاده نمایند. غالب اسبهای آنها به هرات و قندهار و کابل و مکرر تاهندوستان هم صادر میشود. اسبهای را که در ایران میدیدم که رأسی از سی تا چهل دو کلمیفروختند در این جا میتوان با صد تا صد و شصت تنقه<sup>۱</sup> خریداری کرد. نه در بخارانه در خیوه و نه در کارشی نظیر این حیوانات را به این ارزانی نمیتوان بدست آورد. بازارهای مکاره میمنه نه تنها از لحاظ ارزانی ارزش دیدن را دارد بلکه از این حیث که تمام محصولات این منطقه و اشیاء ساخت محلی از قبیل قالی و قالچه و پارچه هائی که نصف از کرک کوسفند و نصف از پشم شتر بسافته شده و توسط زنهای ترکمن و جمشیدی برای فروش عرضه میشود نیز شایان کمال توجه میباشد. علاوه برین مقدار معتنا بهی هم کشمش و دانه رازیانه ریخته به ایران و بغداد صادر میشود. یک «کنثال» دانه رازیانه در میمنه از سی تا چهل تنقه ارزش دارد. پس از هشت روز توقف بسراغ کاروان آمدم تا تاریخ صحیح حر کتر بفهمم. قافله همانطور در خارج دیوارهای شهر برقرار و از جانکان نخورده بود. از اینکه از صبح دنبال من میگشتند قدری متعجب شدم، معلوم شد شهادت من درباره چهار نفر رومی که

۱- ۱۴ تا ۱۵ دوکا: درین جا مقصود دوکای اطیش است یا مجارستان که ۱۲ تا ۱۱ فرانک ارزش دارد. قبلا گفتیم که تنقه ترکستان برابر با ۷۵۰ ساتیم است.

به امر میرزا یعقوب زندانی شده بودند و حالا تقاضای آزادی آنها را داشتند، ضرورت پیدا کرده بود. طبق رأی قاضی آنها برده فراری شناخته شده بودند مگر آنکه بواسطه شهادت قابل قبولی ترك بودن آنها به ثبوت برسد، قبل از آنکه بحضور خان برسم اجازه میخواهم این چهار نفر را که تاحال از قلم انداخته بودم، به خواننده معرفی کنم زیرا شایان توجه میباشند.

اینهایی کم وزباده محکومین روسی بودند که ابتدا به سیرری تبعید گردیده بودند و مدت هشت سال در دولت «تبلسک» به کار اجباری گماشته شده بودند بعداً موفق به فرار گردیده و از دشتهای بی پایان قیرقیز گذشته خود را به بخارا رسانیده و حالا سعی داشتند از راه هرات و مشهد و تهران و غیره به موطن خود «گوم رو» (الیزابت پول) مراجعت نمایند. اگر بخواهم تاریخ مفصل فرار و سرگذشت آنها را بنویسم مطلب سه درازا خواهد کشید، بنابراین فقط شرح مختصری از آن را ذکر میکنم.

بطوریکه خودشان ادعا میکردند در آخرین جنگ بین روسیه و ترکیه به امر دولت و به اقرب احتمال به نفع خودشان در کوههای قفقاز دست به غارت (چیپوه) زده بودند و در حین اشتغال به این عملیات ماجراجویانه به یک دسته گشتی روسی برخورد کرده بودند که آنها را به سیرری فرستاده بودند و البته این مجازات چندان شدید هم نبوده است. آنها را در جنگلهای تبلسک به کارهیزم شکنی واداشته بودند و پس از انجام کار روزانه هر شب به زندان مراجعت میکردند ولی ازین گذشته هیچگونه بد رفتاری با آنها نمیشد زیرا غذای آنها که عبارت از نان و سوپ و گوشت بود تفاوتی با غذای سر بازها نداشت.

چند سال گذشت تا اینکه زبان روسی را یاد گرفتند و همینکه توانستند با مستحفظین خود صحبت کنند اطمینان متقابل بین آنها برقرار و بطریهای «ودکا» (عرق)

ردوبدل گردید، و یکی از روزهای بهار اخیر که آن دونفر مستحفظ درصرف نوشابه قدری افراط کرده بودند زندانیها از موقع استفاده نمودند. وبعوض اینکه بطور معمول تبرها را به پیکر درختهای بلوط فرود بیاورند به کله قراولها نواخته و پس از تصرف اسلحه آنها کار خودشان را هم یکسره کردند. آنوقت با تحمل مخاطرات زیاد درحالی که مجبور بودند گاهی با علف و ریشه درخت سدجوع کنند بهر نحوی بود خود را به چادر قیرقیزها رسانند و واضح بود که نزد آنها تماماً پناهگاهی بدست خواهند آورد زیرا چادر نشینها وظیفه خود میدانند که به این قسم فراریها کمک بنمایند. از میان دشتهای قیرقیز اول خود را به تاشکند و بعد به بخارا رسانند و در آنجا مبلغی از امیر دریافت داشته بمسافرت خود ادامه دادند. در بین راه چندین بار بعنوان برده فراری مورد سوء ظن قرار گرفتند ولی درست در میمنه که خود را از هر گونه مخاطره برکنار میدانستند، از همه جا بیشتر کارشان بسا اشکال مواجه گردید.

باصرار همسفرها و کاروانبانی باتفاق «ایشان ایوب» فی المجلس به قلعه رهسپار شدم. بجای خان ما را نزد عمویش هدایت کردند مشارالیه صلاحیت مرادر دادن شهادت تصدیق کرد و امر به آزادی فراریان صادر نمود. درحالی که اشک در چشمشان حلقه زده بود از من تشکر کردند و کاروان با آغوش باز و احترام از آنها پذیرائی کرد و دو روز بعد مسافرت خود را بجانب هرات ادامه دادیم.

جاده از اراضی کوهستانی عبور میکرد. حرکت ما باز هم در جهت جنوب غربی ادامه داشت و پس از شش ساعت به اولین منزل رسیدیم. اسم این محل را «المار» میگفتند ولی این نام مشترک است که به تمام این دهات سر راه ما که بفاصلههای کم از یکدیگر متفرق هستند اطلاق میشود. هنوز کاملاً توقف نکرده بودیم که مأمورین مالیات میمنه را دیدیم که باتفاق چند سوار ظاهر گردیدند و از توقضای باز دید

کالاها را نمودند. سروصدا و مشاجره و مذاکره چندین ساعت بطول انجامید ولی بالاخره مجبور به تسلیم شدیم و توانستیم قبل از نزدیک شدن شب مجدداً حرکت کنیم آنهم پس از آنکه از افراد برجسته کاروان و حتی کاروانبانی مبلغ کزافی بعنوان اضافه مالیات کالا و حیوانات بارکش و برده هادریافت داشتند. کمی بعد از نیمه شب بدون توقف یکی از مهمترین دهات موسوم به «قیصر» را پشت سر گذاشته به منزلگاه «نارین» رسیدیم. قریب به پنج میل را از میان چندین دره حاصلخیز ولی متروک طی کرده بودیم. تمام این منطقه زیبا بواسطه غارت و چپاول تر کمینها و جمشیدیا و فیروز کوهیها تقریباً خالی از سکنه شده است.

چون يك راه هفت ساعته در پیش داشتیم مجال کافی برای استراحت در نارین نبود و پس از آنکه تمام روز را بلا انقطاع در حرکت بودیم خیلی دیر وقت به «چی چغتو» رسیدیم. این محل ایستگاهی است نزدیک قصبه دیگری بنام «فهم گذر» یکروز تمام اجباراً در آنجا معطل شدیم زیرا کاروانبانی و بعضی مسافرین در ده «قوجه کندو» که سه فرسخ دورتر در سمت جنوب شرقی در میان کوهستان واقع است کار داشتند. فهم گذر آخرین حد ناحیه میمنه و در عین حال تمام خاک تر کستان محسوب میشود. یک نفر «بوزباشی» موسوم به «دولت مراد» که بعنوان مرزبان درینجا تعیین شده است خود را مجاز میداند تا در خانان میمنه برای سومین بار يك حق گمرکی بنام «قمچیل پولی» (پول شلاق)<sup>۱</sup> دریافت دارد. چون به یک نفر تاجر هراتی از يك چنین اجحافی اظهار تعجب کردم گفت: «خدا را شکر که بهمین مالیات اکتفا میکنند. دیرزمانی نیست که از میمنه و اندخوی بدون مواجهه با خطرات عمده نمیشد عبور

۱- در آسای میانه رسوم است به اشخاصی که شمارا بدرقه میکنند انعام بدهید. آنچه را که فرانسویها و آلمانیها انعام مینامند شرقیها آنرا پول شلاق میگویند. این بوزباشی اجازه داشت از هر کس که از مرز عبور کند پولی دریافت دارد ولو آنکه هیچ خدمتی به عنوان مستحفظ یا بدرقه انجام نداده باشد.

کرد. قافله‌ها را بامر خودخان می‌چاپیدند و ما را از هستی ساقط می‌کردند. برای آخرین دفعه چادر نشینان از يك را در چي چغتو دیدم. از شما چه پنهان از اینکه این اشخاص دلیر و صریح‌اللهیجه و خوش قلب را دیگر نخواهم دید بی اندازه دچار تأسف واقعی شدم. از تمام بومیان آسیای میانه بهترین خاطره خوشی که برایم باقی مانده از از يك هائی است که درخانات خيوه و بخارا ملاقات کرده‌ام.

قافله در تحت حمایت يك دسته جمشیدی که خانسان آنها را از «بالامرغاب» بیدرغه فرستاده بود بحرکت آمد. حالاراه از میان دره‌ای عبور می‌کند که در سمت راست مسکن تر کمنهای «ساریق» و در سمت چپ توقفگاه «فیروز کوهی‌ها» می‌باشد که از ناجنس‌ترین راهزنان کوهستان بشمار می‌روند. زمین فوق‌العاده حاصلخیز است ولی افسوس‌نه صاحب دارد و نه در آن کشت و زرع میشود. بعدها بمن گفتند که در تمام طول مسافرت از بخارا هیچ موقع قافله در معرض چنین مخاطره جدی قرار نگرفته بود. سی نفر جمشیدی مسلح با سازو برگ و در حدود شصت نفر از مردان خودمان که کاملاً برای جنگ آماده بودند قوه مهمی محسوب میشد ولی با اینهمه در هر قدمی که پیش میرفتیم از چپ و راست نگهبانان متعدد بار تفاعات مجاور می‌فرستادند و آثار نگرانی در چهره همه خواننده میشد. حال باید متوجه تزلزل خاطر بردگان آزاد شده بیچاره بود که پس از تحمل زحمات بسیار و مخارج کزاف تا اینجا رسیده بودند و مجدداً خود را در معرض اسارت میدیدند.

اهمیت قافله و احتیاط هائی که شرح دادم خوشبختانه باعث شد تا از هر گونه دستبرد برکنار بمانیم. از صبح تا شب از میان مراتع زیبا عبور کردیم و با وجود گذشتن فصل، علف و گل تازه‌ای ما می‌آمد و پس از آنکه شب را استراحت کردیم فردا بخرا به های قلعه (خالد ولی) رسیدیم. بیش از دو سال نهب‌کنند که این قلعه مسکون بود ولی در نتیجه يك الامان و اقدام جسورانه بیچنگ تر کمنهای ساریق

افتاده بمدهش‌ترین شکلی غارت شد. کسانی از اهالی که فی‌المجلس کشته نشدند بعنوان برده بمعرض فروش در آمدند. و چندی نخواهد گذشت که باین چند خانه متروک و حصارى که هنوز سرپا ایستاده است نامی جز خرابه اطلاق نخواهد شد. سواران جمشیدی که بیش از يك روز ما را مشایعت نکرده بودند بهمین زودی ادعای پول شلاق خویرا می‌کردند. مسافرین عادی اعم از پیاده و سواره سهم خود را فقط سرانه می‌پرداختند ولی بردگان مجبور بودند مضاعف آن را تأدیه کنند. عجب تر آنکه محافظین ما ادعای فعلی خود را کاملاً از روی انصاف میدانستند و اینطور استدلال می‌کردند که بابت راه‌داری که از طرف خان مقرر شده است در بالامرغاب چیزی بآنها نخواهند پرداخت.

روز دوم نزدیک غروب پس از حرکت از چي چغتو رسیدیم بآخر آن دره‌زیبائی که شرح گذشت. از این بی‌عجاده‌ای که برود «مرغاب» منتهی می‌گردد داخل يك تنگه کوهستانی میشود که شیبهای تند و گذرگاههای باریک آن برای عبور شتر با بار بسیار دشوار است و مجبورند افسارش را رها کرده اورا بحال خود واگذارند. مع الوصف بمن گفتند که تنها راه عملی عبور از کوه رسیدن بکنار رودخانه همین راه منحصر بفرد است. اگر يك عده نظامی بخواهد از مرغاب عبور کند ناچار است از دوراه یکی را انتخاب نماید. یا از طریق صحرا خود را بخطر بیندازد که در آن صورت باید با «سالارها» و ساریق‌ها روابط حسنه داشته باشد. و یا از وسط این تنگه باریک راهی برای خود باز کند که آنهم مستلزم این است که با جمشیدها همدست باشد والا در همچو دره‌های باریکی ممکن است خصومت آنها قشون را با عدم موفقیت مواجه سازد.

وقتی بلب آب رسیدیم نیمه شب شده بود. و چون در نتیجه عبور از کوه که بآن تائی و سختی صورت گرفت همه اعم از انسان و حیوان از پا در آمده بودیم لذا جملگی

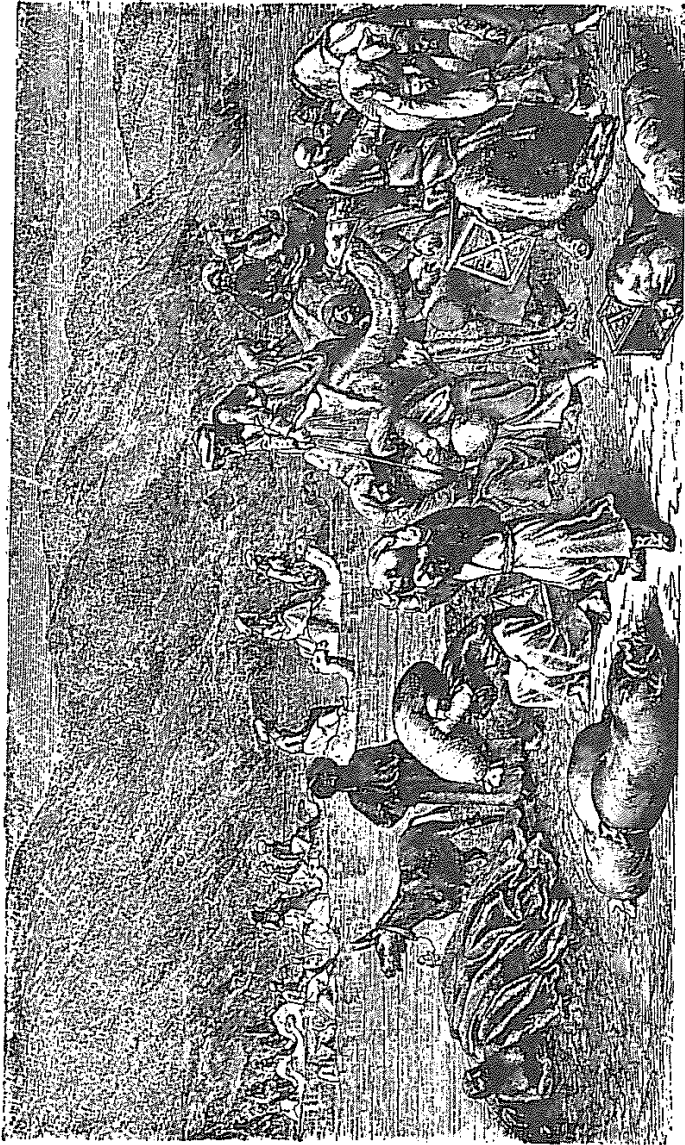
بخواب عمیقی فرورفتیم .

فردا صبح سپیده دم که از خواب برخاستم دیدم در یک دره طولانی که اطراف آن را بلندیها احاطه کرده است واقع شده ایم و آب روهائی که جریان صاف و سبزرنگ آبهای مرغاب چون بستری برای خود ایجاد کرده بود مناظر فوق العاده زیبایی بوجود آورده است .

در امتداد رودخانه برای یافتن گذار مدت نیم ساعت قدم زدیم . حقیقتاً جریان آب قدرت فوق العاده ای داشت و با آنکه خیلی عمیق نبود معذک نمیشد کور کورانه و بی اعتنا از همه نقاط آن عبور نمود زیرا تخته های بزرگ سنگ در همه جا مانع ایجاد میکرد .

اسبها اول داخل رودخانه شدند ، پس از آن شترها و در آخر کار نوبت بالاغها رسید . همه میدانند که این حیوان از آب خیلی میترسد و خیلی مواظب است که پایش بگل فرو نرود . از این جهت لازم دانستم خورجین خود را که حاوی نسخ خطی یعنی تنها محصول و غنیمت سفرم بود روی پشت یکی از شترها بار کنم . آنوقت روی زمین خالی سوار شده الاغم را وادار کردم ساحل را ترک کند و داخل آب شود . در اولین قدمی که بکف سنگلاخ آن جریان تند گذاشتم فهمیدم که اتفاق ناگواری روی خواهد داد . لذا خواستم پیاده شوم ولی بکلی بیفایده بود زیرا بلافاصله مر کبم در آب افتاد و باعث خنده تماشاچیان کنار رودخانه گردید . سپس مبهوت شده با چالاکی خاصی خود را بساحل مقابل رسانیده مرا رهین منت خود گردانید . این حمام سردی که صبح بآن زودی در آبهای شفاف مرغاب نصیبم شد جز دردسر

۱ - سرچشمه مرغاب درست مشرق در کوههای مرتفعی است که غور نامیده میشود . پس از آن بسمت شمال غربی جریان پیدا میکند و از «مارچاه» و پنج ده عبور کرده نزدیک «مرو» در جلگه های شنزار فرو میرود : میگویند سابق برین برود چیهون میریخته ولی این مطلب از جمله محالات بشمار میرود .



کاروان در حال عبور از گذار رود مرغاب

چیزی به همراه نداشت زیرا بواسطه نداشتن لباس عوضی مجبور شدم مدت چند ساعت زیر قالیها و کیسه‌ها مخفی شوم تا اینکه لباسهای خیس شده‌ام را در برابر آفتاب خشک کنم. قافله نزدیک قلعه مستقر شد. در داخل حصار بجای خانه فقط چادرهایی دیده میشد که خان‌ها و سران جمشیدی در آن سکنی داشتند.

دره مرغاب درین محل « بالامرغاب<sup>۱</sup> » (مرغاب علیا) نامیده میشود و از کوههای مرتفع که متعلق به هزاره‌هاست شروع شده تا « مارچاه » (چاه مار) که مسکن تر کمنهای سالار است امتداد پیدا میکند. میگویند اینجا سابقاً ملک جمشیدیها بوده و پس از آنکه مدتی خلعید از آنها بعمل آمد مجدداً این مهد آباء اجدادی خود را بتصرف درآوردند. در سمت جنوب غربی قلعه، دره بتدریج آفتدر کم وسعت میشود که بحق میتوان آن را تنگه نامید. رود مرغاب با کف زیاد و صدای رعد آسا در آنجا سرازیر میشود و تنها آنطرفتر از پنچ ده<sup>۲</sup> چون عمقش زیادتر میشود و دره در حدود یک یا دو میل وسعت پیدا میکند از حدت و شدت آن کاسته میگردد. آن زمانی که مروبریا بوده است ظاهراً درین محل تمدنی وجود داشته که زندگی را در آنجا ممکن میساخته است ولی امروز که تر کمنها آنرا تصرف کرده‌اند همه جا خرابی و پریشانی را بدنبال دستجات وحشی خود میکشاند.

جمشیدیها مدعی هستند که از سالانه جمشید پادشاه افسانه‌ای دوره پیشدادی میباشند ولی واضح است که باین ادعا بایستی بنظر سوءظن و تردید نگاه کرد ولی شکی نیست که از نژاد ایرانی میباشند زیرا علاوه بر لهجه، قیافه مخصوص آنها هم ایرانی بودنشان را بشبوت میرساند. از ایالات جنوبی ایران گذشته در هیچ جای دیگر این خصیصه نژادی مانند آنچه در نزد این ایالات دیده میشود محفوظ نمانده

۱- برای من گفته بودند که این لفظ بمعنی قلعه است. شاید این محل سابقاً دارای اهمیت بوده زیرا خرابه‌های متعدد چه در داخل و چه در اطراف حکایت از تمدنی مینماید که از بین رفته است. ۲- پنچ ده نام محلی میباشد.

است. چون قرن‌ها میگذرد که با آخرین حدود سرزمین اجدادی رانده شده‌اند، در نتیجه جنگ‌های مداوم از تعداد نفرات آنها روز بروز کاسته میشود و حالا جمعیتشان تقریباً از هشت تا نه هزار چادر تجاوز نمیکنند. سکنه این چادرها که در دره مورد بحث و کوه‌های مجاور آن پراکنده هستند زندگی بسیار فلاکت باری دارند. بطوریکه در تاریخ خیره دیده میشود عده‌ای از آنها بوسیله الله قلی خان از زاد و بوم خود رانده شده‌اند و مجبور گردیده‌اند در خانان «فوقچگک» که در منطقه حاصلخیزی واقع و بیش از حد لازم از آب‌های جیحون مشروب میگردند دست‌های مهاجر جدیدی تشکیل بدهند. درین مبادله البته برد با آنها بود ولی علاقه مقاومت ناپذیری که بکوهستانهای خود داشتند باعث شد که بتدریج مراجعت کنند و اکنون مجدداً در آنجا ساکن شده‌اند. شرائط زندگی‌شان هم چندان درخشان نمیباشد.

جمشیدیه‌ها از حیث لباس و طرز زندگی و اخلاق شبیه به ترکمنها هستند. نوع غارت و چپاولگری آنها هم از لحاظ رعب و وحشت دست کمی از ترکمنها ندارد ولی به آن اندازه مکرر اتفاق نمیافتد زیرا از حیث عدد بیای آنها نمی‌رسند. رؤسای فعلی آنها (دو رئیس دارند یکی مهدیخان و دیگری الله قلیخان) سیادت افغانها را علناً به رسمیت شناخته‌اند و سردار هرات آنها را سخاوتمندانه به مزدوری و سر بازی قبول کرده است. در زمان دوست محمد خان افغانها همیشه سعی داشتند جمشیدیه‌ها را با خود همراه کنند؛ اولاً ازین جهت که توسط آنها یک نوع پادگان سرحدی در خط شمال مرغاب در مقابل تجاوزات اهالی میمنه داشته باشند؛ ثانیاً برای اینکه عملیات ترکمنها را در موقع لزوم فلج سازند زیرا هر اندازه هم دوست محمد خان فداکاری میکرد باز ممکن نبود آنها متحدین باوفائی از کار درآیند. میگویند مهدیخان رئیس جمشیدیه‌ها که ذکرش گذشت بواسطه خدمات شایانی که در محاصره هرات بروز داده است مورد عنایت امیراخیر و جانشین او شیر علیخان

پادشاه فعلی کابل قرار گرفته است و قیمومت پسر کوچک خود را که مأمور حکومت هرات کرده، به او تفویض نموده است با اینهمه توسعه ارضی افغان تامل را باید بسیار متزلزل دانست زیرا جمشیدیه‌ها ممکن است هر آن علم طغیان بلند کنند مثلاً اگر کوچکترین بی‌عدالتی به آنها شود یا کمترین تأخیری در پرداخت و تصفیه حقوقشان بعمل آید یا بنحوی از انحاء آرامش خاطرشان بهم بخورد، حاضر نیستند از سردار هرات حرف شنوی بکنند.

اینجا هم مانند جاهای دیگر اشکال جدی، جز در مورد حقوق گمرکی برای ما پیش نیامد. در راه به ما گفته بودند که افغانستان از ساحل چپ مرغاب شروع و دیگر مالیات برده مطالبه نمیشود. ولی مبنای این اطلاع عاری از صحت جز یک سوء تفاهم غم انگیز چیز دیگری نبود. خان جمشیدیه‌ها که با کاروانباشی مستقیماً سر و کار داشت، برای کالا و حیوانات و برده‌ها مالیات گزافتری از آنچه تا حال پرداخته بودیم مطالبه کرد و موقعی که رقم این مالیات به گوش ما رسید دیگر حالت بهت و شکایت همه از حد و اندازه تجاوز کرد حتی خود حاجی‌ها هم مجبور شدند برای هر الاغی دو فرانک بپردازند و این مبلغ برای عموم فوق الطاقه و برای شخص من کمر شکن بود. ولی از ما کسی که بیش از همه صدمه دید بکنفر هندی بود که در میمنه بمیزان سی تنقه (۲۲/۵ فرانک) چند بار راز یا نه خریده بود. و گریه آن را تا هرات از قراقرز بار بار بیست تنقه (۱۵ فرانک) دریافت داشته بودند. بعلاوه تا آن زمان یازده تنقه (۲۵ / ۸ فرانک) هم حقوق گمرکی پرداخته بود و حالا هم سی تنقه دیگر از او مطالبه میکردند که رویهم رفته قیمت کل خرید بالسخ بر شصت و یک تنقه (۵ / ۴۵ فرانک) میشد. معلوم است این همه مالیات گزاف که ظاهراً بعنوان قانونی به کسبه تحمیل میشود تاجه اندازه عمل تجارت را فلج میسازد و چگونه اعمال قدرت ظالمانه شاهزادگان مانع ازین میشود که مردم، از ثروت بی‌پایان



مناطقى كه بعضى محصولات زمينى آن خود بخود وبدون زحمت ميرويد، استفاده نمايند و از ارزش فوق العاده آن زندگى خود را تأمين كنند. سرزمين كوهستاني جمشيدىها در حدود سه نوع محصول نباتى دارد كه خود بخود از زمين ميرويد و تعلق خاص به احدى ندارد و هر كس حاضر باشد به خود زحمت بدهد ميتواند از آن بهره مند گردد، اولين محصول آن پسته است و بعد «بزغونج» كه نوعى گرواست و در رنگرزي بكار ميرود. اولى يك من پنجاه سانتيم و دومى هر من شش تا هشت فرانك قيمت دارد. و بالاخره سومى «ترنجبين» است كه يك نوع ماده قندى از آن استخراج ميشود و از گياهى مانند شيرخشت بدست مى آيد و مزه مطبوعى دارد. در هرات و ايران آن را براى ساختن قند بكار مى برند. اين سه نوع محصول در كوه «بادخيز» (كه معنى آن «آنجا كه باد بلند ميشود» ميباشد) بوفور پيدا ميشود. معمولاً محصولات را جمع آورى مى كنند ولى تجارت آن بواسطه مخارج اضافى كه قيمت خريد را طبعاً بالا مى برد، چندان پولى عايد نمى سازد و بهمين جهت اين ثروتهائى طبيعى براى اهالى بيچاره چيزى جز بخور و نمير محسوب نمى شود. زندهائى جمشيدى چند نوع پارچه از پشم و كرك بز مى افند كه مهم تر از همه يك نوع پارچه است به نام «شال» كه در ايران ب قيمت خوب خريدار دارد.

چهار روز در كنار مرغاب نزديك خرابه ها منزل كرديم. ساعتهائى متمادى وقت خود را در امتداد اين رودخانه كه امواجش سبز و شفاف است صرف بازديد چادرهائى اطراف مى كردم. سقف اين چادرها كه از نمد پاره درست شده است منظره بسيار رقت انگيزى داشت. بيهوده بلور آلات و دعائى خير و نفس خود را عرضه مى كردم. اينگونه اشياء تجملى درين جا بيهوده خريدارنداشت و به يك تكه نان بهتر خوش آمد مى گفتند. حتى مذهب هم درين جا نفوذ زيادى ندارد چون صفت حاجيگري و درويشى هم چندان بحساب نمى آيد. با آنكه اگر عوضى نفهميده باشم ميدانستم

خرابه ها و مناره هاى سنگى كه با احتمال قوى متعلق به زمان پارسي ها ميباشد، در آنجا وجود دارد، معذلك مجبور شدم كه در گردش خود تا مارچاه صرف نظر كنم. حكاياتى را كه برايم تعريف كرده بودند داشتم مورد ترديد قرار ميدادم و بنظرم بعيد مى آمد كه مسافرين انگليسى كه بخوبى از هرات و حول و حوش آن اطلاع داشتند، اگر تصور مختصر موقفيتى درميان بود به آن سمت متوجه نشده باشند. با اين حالت شك و ترديد صلاح ندانستم با خطر اتي كه با احتمال قوى در پيش بود خود را مواجه سازم. بطوريكه حساب كرده اند مسافرى كه سواراسب باشد فاصله بين بالامرغاب و هرات را چهارروزه طى مى كند. درين كشور كوهستاني مسافرت ياشتر دو برابر اين مدت وقت لازم دارد و چون شترهاى ما از حد معمولى بيشتتر بار داشتند كاروان لااقل بهمان مدت وقت احتياج پيدا مى كرد.

از دور در قله مرتفع را كه از سمت جنوب مرغاب نمايان است بهمانشان دادند و گفتند دوروز راه لازم است تا به آن برسيم. هر دوى آنها «در بند» (گذرگاه، تنگه، بندر) ناميده ميشوند و خيلى مرتفع تر و قابل دفاع تر از آن دهنه اى هستند كه از سمت ساحل راست مرغاب به ميمنه ميرود. هر چه انسان بيشتتر ميرود منظره شاعرانه تر و درعين حال ناهموار تر ميشود. در قله كوههائى كه از سنگ خارا ميباشد و در بند اول را تشكيل مى دهد خرابه هاى يك قلعه قديمى كه موضوع افسانه هاى متعدد و مختلف قرار گرفته است بنظر مى آيد. همينطور در در بند دوم هم، در كنار مرغاب، بقاياى يك قلعه قديمى يافت ميشود كه اقامتگاه تابستاني سلطان حسين ميرزاى معروف ميباشد. يك پل سنگى (پل تابان) كه آثارش هنوز مرئى است به امر او ساخته شده است. در زمان حيات اين شاهزاده كه متمدن ترين سلاطين آسياى ميانه بوده است تمام كشور هاى مجاور در نهايت آبادانى و شكوه بسر ميرده اند و از آن عهد بعضى خانه ها را ذكر مى كنند كه در تمام طول مرغاب جهت تفريح و